



رمان : تا ابد کنار تو

نویسنده : wlhm

با کلافگی گفتم: واییییی استاد تو رو اون جدت ولمون کن بریم مگه ما ماشین حسابیم

استاد: آخی خانووم رستمی شما چقدر جزوه نوشتید خسته نباشی واقا

من: استاد یه جا که نشستیم اصن ولشش گوش که کردم

استاد: ساکت همین الان 5 مین استراحت کردی حالا هم وقت کلاس رو نگیر

من: اه استاد...

استاد: ساکت رستمی

و شروع کرد به درس دادن یه نگا به اکیپمون کردم شادی و شهری (شهرزاد) داشتن حرف میزدن کوری (کوروش) و ارشی (آرشام) با گوشیاشون

ور میرفتن. اوووو هیچکی هم نیست باهانش حرف بزنییم گوشیم هم %18 شارژ نداره. این یعنی ته بدشانسی. اووو حالا که بیکارم بزارید از خودم

برتون بگم من اسمم آرامه 21 سالمه. رستم هم کامپیوتره اسمم مامانم شهلا اسمم بابام شاهین. مامانم 40 سالشه و دکتر مامایی. بابا هم 45

سالشه نمایشگاه ماشین داره. مامان و بابام دختر عمو پسر عمو بودن که عاشق هم میشن و ازدواج میکنن و حاصل ازدواجشون من و اراد هستیم.

اراد دادمه 22 سالشه اون هم معماری میخونه.

خو بزارید از قیافمون بهتون بگم. من قیافم به بابا رفته هیکلم به مامان. ولی اراد صورتش به مامان رفته هیکلش به بابا. موهام بلند خرمایی روشن

به رگه ها مشگی میزنه. ابرو هامو دخترونه برداشتم اون هم خرمایی. چشمای طوسی، سبز که مناسب با لباسام تغییر میکنه. دماغمو عمل کردم. لبای

قلوه ای صورتی. قدم متوسط. هیکلم متناسبه ینی نه زیاد لاغر نه چاق. ناخمو کاشته بودم و فرنچ مشگی کردم.

استاد با عصبانیت گفت: خانووم رستمی؟

کشدار گفتم: جوووووونم استاد؟

استاد: گمشو بیروووووون.

کل کلاس رفت رو هوا

من: آخ جوون استاد تعطیل شدیم؟

استاد: نخیر فقط شما تعطیل شدین

من: آخ جوووون استاد ینی من انقدر خاصم که فقط من تعطیل شدم؟

استاد: رستمی بسه وقت کلاس رو نگیر. بفرمایید بیرون

من: ایشششش استاد چقدر عصبی انقدر عصبی باشید برای پوستتون خوب نیست

بعد از این حرف بچه ها رو زمین ولو بودن

استاد: از دستت تو رستمی بچه ها وقت کلاسه تمومه بفرمایید

بعد از این حرفش وسیلاشو جمع کرد رفت بیرون

کوری: آخ جوووووون آزادی

شادی: وووی آره مخم تیلیت شد

من: آخه کی دیدی کله ی صبح کلاس بردار لعنت به این اراد که همیشه کرم میرزه (دوستان اراد برام انتخاب واحد کرده و گرنه خودم از ساعت

11 صبح به بعد انتخاب واحد میکنم بچه ها هم مته من انتخاب واحد کردن که با هم باشیم)

رفتیم با بچه ها کافه دانشگاه و بعد از خوردن شیر کاکوئو و کیک راه افتادیم سمت کلاسمون رفتیم نشستیم رو میزهای آخر جای همیشه

گیمون. یه نگاه به بچه های کلاس انداختم. دیدم عین خر درس میخونن.

من: وای بچه ها چرا دارید درس میخونید؟ زرنگ شدید

خر خون کلاس: چون استاد گفت میخاد این 3 تا سوال رو امتحان بگیره

شادی: اه فقط بلدن امتحان بگیرن

من رو به بچه ها گفتم: خونید؟

بچه ها: نوچه

کوری: اووووف بزازه 2 هفته بگذره بعد

من: آره والا. حالا ولش پخش شید تو کلاس که بتونیم تقلب کنیم

2 آرشی: راس میگه اینجوری صفر هم نمیشیم

من سری رفتم کنار محسن (نمره خوره کلاس)

من: مسی (محسن) دستم به جورابت بروسونیا

محسن با خنده گفت: باشه

استاد وارد کلاس شد همه بچه ها از جاشون بلند شدن ولی من همینجور ولو رو سندلیم بودم

استاد: خانوم رستمی بلند شو

من: استاد ولش دیه ما که هفته پیش همدیگر رو دیدیم

استاد با حرص گفت: خانوم رستمی گفتم بلند شید بیاید اینجا کارتون دارم

من: خو استاد بگید از همینجا دیه من این همه بند و بساطمو جمع کنم باز برگردم واقعا ارزش نداره

استاد با داد گفت: رستمیییی

من: استاد چه صدای بلندی دارید اینجوری هدر ندید بدرد خوانندگی میخوره

کل کلاس منفجر شد

و از جام بلند شدم رفتم پیشش

(به گوشه کلاس اشاره کرد که نزدیک در کلاس بود)

استاد: تا آخر کلاس باید گوشه کلاس باید وایسی

با قیافه توهم گفتم: استاد برا چی

استاد: تنبیه میشی تا دفعه دیگه جلوی بزرگتر بلند شی

من: ووااا استاد من جلو پای بابام بلند نمیشم

استاد: اشتباه میکنی

با یه حالت خنده دار گفتم: وایا من شما رو خودمونی حساب کردم که بلند نشدم

بچه ها داشتن دیگه زمین رو گاز میزدن

استاد با اخم گفت: رستمیییییی بحث نکن

من هم عین بچه ی خوب رفتم گوشه کلاس.

داشتیم با بچه ها حرف میزدیم که استاد گفت: قرار بود امروز امتحان بگیرم؟

من: نه استاد چه امتحانی؟

استاد با اخم گفت: برگه ها رو میز (و رو به من گفت) برو برگه و خودکار بیار بنویس

من: اووف اوکی استاد

و بلند داد زدم کی برگه داره؟

کوری: هر کی داره به من هم بده

یکی از بچه ها یه برگه به من داد و یکی به کوری داد باز داد زدم خودکار هم میخام... کوری هم داد زد منم میخاااام

استاد: شماااااااا ها مگه اومدین مهمونی که هیچی با خودتون نیووردید

کوری: نه استاد مگه مهمونی درس و کتاب میبریم.

کل کلاس ترکید

استاد: آقای لطیفی کنار خانوم رستمی

(و با انگشتش به کنار من اشاره کرد)

کوری: اخیه استاد به من میاد من با این قد و هیکل وایسم گوشه دیوار. عین درخت وایسم

استاد: ایندفعه رو نادید میگیرم ولی دفعه دیگه ای ببخششی وجود نداره

من: ااا استاد چرا من و نمیبخششی

استاد: ساکت رستمی

و برگشت سمت تخته شروع کرد به نوشتن سوالا منم به محسن اشاره کردم که جواب رو بگه من هم سریع یه خط در میون شروع به نوشتن

جوابا کردم و بعد سوالا رو نوشتن تحویل استاد دادم

3 بعد از چند مین بچه ها هم برگه هاشون رو دادن

استاد هم همون موقع نشست صحیح کرد داشتیم همینجور حرف میزدیم که با یه تقه در باز شد و مسقیم اومد تو صورت من

من: آخخخخخ مگه اینجا توپلههههه که اینجوری بازش میکنید

یه پسره سریع در و بست و به من نگاه کرد و با تعجب گفت: تو پشت در چیکار میکنی

من: فوضول رو بردن جهنم اصن عخشم میکشه اینجا وایسم

پسره: اااا باشه اصن حفته که صورتت داغون شد

استاد رو به پسره گفت: اقا کاری داشتین؟

پسره: استاد من دانشجو جدید هستم ولی این خانوم اینجا چیکار میکنه؟

من با پوز خند گفتم: ائستب اومدی اینجا مهد کودکه اگه از سر جات بلند نشی عاقبتت عین من میشه (با سر به خودم اشاره کردم)

استاد: رستمیییی. و رو به پسره گفت: خودتو معرفی کن

پسره: من آرتا آریانفر هستم

استاد: خوش اومدی به کلاس ولی دفعه بعدی زود به کلاس بیا

ار تا: اکی استاد

استاد بر گه هامون رو داد نمره کامل رو گرفتم

استاد داشت عین چی درس میداد و پاهام منم سقط میشد داشتیم دهنمو باز میکردم که غر بزیم که استاد گفت خسته نباشید سری کولمو انداختیم

رو دوشم و رو به اکیپمون گفتیم من رفتم بچه ها ۱۱۱۱۱ ساعت ۸ قرار همیشه گی و سمت ماشینم رفتم

ماشینم یه فراری قرمز عاشق ماشینم نشستیم داخلشو پنجره رو تا اخر کشیدیم پایین و ضبط رو روشن کردم که اهنگ ریجکت وانتونز اومد و تا

خرخره زیاد کردم و خودمو هم باهانش همراهی کردم

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

" کورس سامی لو "

چیک چیک قطره ها تو سینک میکنه مغزه و داغون

یادم میاد اونشب باهم زیر چتر و بارون

من یه فنک دستم هی میشه روشن و خاموش



یاد تولدم که می کردم شمامو فوت

رو دستت تتو نیست جای زخم و جا خون

فک می کردم بهتره واسه هر دو تامون

الان می فهمم چقدر بوده شید بدی

تو رو تخت خواب من به فکر ریتم جدید

چه شبایی که تا صبح من زدم پیانه

تازه دارم می فهمم جواب کم محلیامو

یه جا دعوت بودیم نرسیدم تنها رفتی

همه با دوستاشون باز شدی اعصاب تعطیل

که چرا نیستی

الان دوره همی آخه الان پنج شنبه شنبه

با خودم میگم شاید یهو زد به سرش

زنگ زد تا صبح بزارم سر به سرش

از آهنم باشه باید زنگ بزنه

"کوروس پدی"

از دست دادم علاقمو به تو

همه چیم زود شد برا شو رپ چه مفت خوری که زیاد شدن

فنا دورم یهو منم توجه نکردم به فنا شد تو

الان کیا جمع میشن وقتی روز بشه دورت

هنوز میست میکنمو دلم تنگ میشه

تو هم میسم میکنی حتی با اون دل پورت

من تو دل خودم تو ولی رو تلفونت

تا حالا شده شاکی وقتی رو کاناپه ای

عصبی بشی یه عدد بالا آمپر بدی

همون قد که تو رو میخوامت همون قد که تو رو میخوامت

متنفرم از اون زنی که پشت خط میگه نامبر بیزی

ده لعنتی فارسیشو فهمیدم چرا باز هی میگی

خوبه که تنها نیستم حداقل رفیقام باهام

بیستاشون تو پاکت میگن

یه کام بهت میدیم

آرومشی تا بازم پدی بشی

بگی تکست

هر رابطه ای که رفت بالا رسید به اورست

تو یه دیوار ساختی

بینمون از جنس یه شیشه ی رفلکس

یه شیفیه رفلکس

که من تو رو میبینم و تو فقط خودتو

الان من تو رو میگیرم تو فقط خودتو

باهام حرف نمیزنی

یه زمانی اکسیژنت بودم

حالا که دورم ازت دیگه زنگ نمیزنی

"کورس کوروش"

بیا حرف بزنیم حلش کنیم کدورت الکیه

پس چرا خوب خفه شدی سکوت بسه لعنتی

فک کنم تو ازم زده شدی



دروغ بده نزن زیرش

منم خب تقصیر دارم

ولی حالا یکی بم میگه

رفتی وایسادی تو کوروش تو روز کم بهت محل میده

موزیک تو رو ازم گرفت

منم هر چی دم دست بود کوبوندم این طرف

دیگه زخم زیون نزن نگو کوشون اون همه طمعی که داشتیم واشش

ول کن بیا یه تار موتو نمیدم به کل ریتما به کل ملودیا

فک کن این بار هر چی گذشته مرده مموری پاک

چقدر نگو حرفات کهنه شده

ببروم کات خوب اصلا تو هر رابطه ای پر مشکله که حل شه

بیا حرف بزنیمل حلتش کنیم بسه

نباش حالا خوب مثل یه بچه حالا که سهمم از گوشیم فقط دکمه قرمز شه

Reject_wantons

آخ من عاشقه این آهنگام فقط به عشق آهنگام زنده ام

پارت:4

(خخخ الکی مثلا من کلی مشکل دارم)

رسیدم خونه و مائشین رو پارک کردم رفتم تو مامان بابا نشسته بودن جلو تلویزیون

من:سلام برشهیلا خانوووم اقا شاهین احوالات شما

آراد: اخخ دلم درد گرفت عاشقتم آرام

من: درد. وظیفته عاشقتم باشی

آراد در حالی که داشت میرفت بیرون گفت: بلند شو حاضر شو مگه قرار نیست برین بیرون

من: آره ولی تو از کجا میدونی؟

آراد: کوروش بهت زنگید ولی من جواب دادم اون هم گفت بیدارت کنم قرار دارین

من: اووف بچه ها هم گفته بودن تو بیایی

آراد: خواهی کوروش بهم گفت ولی امشب من کار دارم فردا یه پروژه مهمی رو باید تکمیل کنم حتی آرتا هم داره میاد اینجا

من: آها اکی دادشی ولی خودتو خسته نکن فدات بشم من

آراد: خدانکنه تو فدای من شی من فدای تو بشم

طلا: دخترررم، پسررررم، بیابین پایین عصرونه بهتون بدم

من: طلایی من که میخام با دوستام برم بیرون به آراد بده

آراد: مرسی طلا جوون منم دوستم میخاد بیاد با اون میخورم دیه تو زحمت نکش

طلا: باشه مادر زحمته چی؟

و رفت پایین آراد هم رفت اتاق خودش منم سریع حاضر شدم یه ماتو سفید بلند تا ساق پام میومد پشتش هم یه دختره بود که داشت سیگار میکشید و دختره مشگی بود. یه شلوار بالای میج پوشیدم که مشگی بود موهامو باز گذاشتم که تا کمرم اومد یه شال نخعی مشگی هم انداختم رو سرم یه ریمل زدم که موزه های طلایم مشگی بشه یه کتونی سوپر استار سفید که خط هاش مشگی بود پوشیدم. از اتاق زدم بیرون و پله ها سرخوردم و پریدم پایین که چشمم به یه جفت کفش اسپرت پسرانه افتاد. اومدم بالا تریه شلوار کتون مشگی. امدم بالا تر یه بولیز مشگی که با خطای سفید نوشته بود طهران. اومدم بالاتر لبای خوش فرم خوشملم. دماغ نه بزرگ نه کوچیک. چشای قهوه ای روشن تقریبا به عسلی میزد. ابرو های پهن خوش فرم. موهای قهوه ای روشن که خامه ای زده بود. لامصب خیلی خوشگل بوووود.

پسره: سلام خانوم رستمی اینجا کاری داشتید؟

من: ایی تو اینجا چیکار میکنی

آرتا: به قول یه بنده خدا فضول رو بردن جهنم

اییی پسره یالغوز داشت حرف خودم رو به خودم پس میداددد

من: اولاً یاد بگیر حرفای جدید یاد بگیری. دوماً با اینکه لازم نیست بهت بگم ولی محض اطلاع اینجا خونه ما ایی ها ایی

با تعجب گفت: ینی... ینی تو خواهر آرادی

من: با اجازه شما

آرتا: آگه اجازه ندی

من: کچلت میکنم

آرتا: هه تو فنچ

یهو بدون جلب توجه پریدم روشو موهاشو میکشیدم آرتا هم داد میزد یهو آراد اومد منو بغل کرد و گفت: چرا عین سگ و گربه افتادید بهم؟ مگه

شما ها همدیگر رو میشناسید؟ اصن بینم آرام تو چرا تو بغل آرتا بودی؟

آرتا: بابا اراد بغل چیه داشت موهامو میکند

من: حقته تا تو باشی دیگه زبون درازی نکنی

آرتا: یکاری نکن زبونتو تو دهنه لوله کنم

من: هه... جرئتشو نداری

آرتا: رستمی یکار نکن که.....

آراد: بسه دیگه اه کلافم کردین

من و آرتا هم زمان: خوب کردیم

آراد: اوووف باشه من حریف شما دوتا نمیشم آرتا بلند شو بریم بالا

آرتا: اوووف بریم

من: وایسید بینم آرتا مگه تو کامپیوتر نمیخونی

آرتا: اوووووو چه پرو.

و یکی از ابرو هاشو داد بالا و گفت: آرتا

آراد در حالی که داشت میخندید گفت: آبی من راحتی کلا

آرتا: معلومه

من: جواب منو بدین

آرتا: اوووف من کلاسامو جهشی خوندم به خاطر همین 2 تا رشته رو تو سن کم میخونم

من: اوووو چه حوصله ای داری من درس خودمو نمیخونم اون وقت تو 2 تا 2 تا رشته میری

آرتا: درس تو هم خوبه که

آراد: درس این برو باوو

آرتا: اما تو که امروز امتحانتو نمره کامل گرفتی که

من: اوووف چه ساده ای. محسن قبلش بهم جواب رو رسوند من حتی خبر نداشتم که سوال داده چه برسه به امتحان

آرتا: نوج نوج

همینجور داشتیم حرف میزدیم که اهنگ گوشیم به صدا در اومد روشو که نگاه کردم دیگه جواب ندادم گوشیمو با سویچ ماشینمو برداش

تم و روبه اونا گفتم من فعلا رفتم بابای

اون 2 تا: خدا حافظ

سریع رفتم بیرون که دیدم بچه ها آمدن سریع کوری و آرشی واحسان رفتن تو ماشین کوری(دوستان احسان جزو اکیپمونه)من و شادی و شهرزاد رفتیم تو ماشین من.

سریع رفتم بیرون که دیدم بچه ها آمدن سریع کوری و آرشی واحسان رفتن تو ماشین **پارت 5**

کوری(دوستان احسان جزو اکیپمونه)من و شادی و شهرزاد رفتیم تو ماشین من.شادی جلو نشست شهرزاد هم پشت.سری سقفه ماشینو باز کردم و اهنگ جی زد باند به نام اصن به توجه
(خیلی قشنگه حتما گوش کنید واقعیته زندگیه)

جالی.....جالی

هی جالی میدونی چیشده؟

بچه ها دوباره اون بیرون موزیک دادن

اسمش چیه:

اصلا به توجه

اصن بی مصرفم من هیچ استعدادی ندارم

خنکم شلم عشق لاتی ندارم

حس پارتی ندارم،حرصتو در میارم

دوبرابر تو میخوایم نصفتو هم بیدارم پس دست از سرم بردار

دست از سرم بردار من اینطوری راحتیم که بی افته شلوارم از پاهای لاغرم

منم میشه آخرم تو زرنکه کلاسی

باید هم چوب لباسی که پلاسی

پسسس دس از سرم بردار

دس از سرم بردار بزار لانگ لانگ بچینم

بزا مته ماهی فریکی و آلزایمرمشیم

اوه

اصن جای ارث و میراث دوست دارم با شله شام پایین بمیرم

دس از سرم بردار من مدرک نمیخام تحصیلات عالی توی لندن نمیخام من یه چیز لش میخام با یه زندگیه ربی یه اتاق کثیف یه فندک یه سیگار

جدا میشه رامون ای آقای خانووم انقدرسرک نکش تو زندگیامون ما همینیم که هستیم نمیخاییم وکیل وسی یااااا همینم اصلا به توجه

چشامن خالی و خط کافی کپ لباسام آبی و زرد کمرت باریک و لق..

هه

زندگیت بی هدفه واسه ما مرده ست

چگده بی ادبه شیکم گنده است اصن به توجهههههه؟

دائم چتم

تا نصفه شب

یجور وکیم و که نمیشم آهسته تر

حالا هی بگو بده که بینمون یه کمه

اینا عشق پول و پله منم عشق دود ودمش بگو اصلا به توجه که ایداعالت نیستیم به توجه که خودم.خودم یه آر تیستم هر جور بخای راه میرم.

هر چی بخوام میبوشم

با هر کی بخوام میشینم

هر جا بخوام وایمیستم

اصلاا به تووووچههههههه؟

(جدا میشه رامون ای آقای خانووم انقدرسرک نکش تو زندگیا مون ما همینیم که هستیم نمیخاییم وکیل وسی یااااا همینم اصلا به توجه)2 بار

اصلا به توجه که همسایت کی میره کی میاد

حالا اصن نزار یه شب ضبطش زیاد

مگه چی میشه مگه میبیری تو از جیغ زن و بچت که سر درد میگیری

جیییییییغ پس دس از سرم بردار

اصلا به توجه که فلانی زن یا مرده

به توجه که فلانی فلان کار و کرده

باید یاد بگیری خفه شی

الکی حرف در میاری پشت سر کی

دستتت از سرش بردار

به توجه که من کیم

به توجههه که ما کیم

اصن تو فکر کن قهرمان حاکیم

یا بدبختیم یا راوانی یا گلیم یا خاکی

هر چی که خاسی پشت سرمون باکینی

(جدا میشه رامون ای آقای خانووم انقدرسرک نکش تو زندگیا مون ما همینیم که هستیم نمیخاییم وکیل وسی یااااا همینم اصلا به توجه)2

اصلا به تو په که تو زندگیه من چی میگذره

اقای محترم خانوم محترم

آیا ای بابا

یه حدی ادم تحمل داره

همینجور ترک بده

حالا خوب شد

حالا حرفا رو شد

آیا

آیا

و بعد چرت پرت رفتیم خونه هامون سریع بچه ها رو رسوندم خودم هم رفتم خونه. پارت: 6

چراغای خونه خاموش بود سریع از پله ها رفتم بالا بدون اینکه چراغ اتاقم و روشن کنم خودمو ول کردم رو تختم

یهو صدایی آخ یکی اومد. و اما نمیدونستم دشتک ها هم صدا میدن والا. یهو گلوبول های ذهنم به کار افتاد یهو سیخ شدم که دیدم یکی همراه

من بلند شد. چقدر قیافش آشنا بود چراغ رو روشن کردم که دیدم..

آرتا: همیشه بیرسم شما اینجا چیکار میکنی؟

من: (دست به کمر): نمیدونستم میخام پیام اتاق خودم باید اجازه بگیرم

آرتا: یه ذره تعجب کرد و سریع به خودش اومد و گفت حالا از این به بعد باید اجازه بگیری

من: خیلی پروییی حالا بگو ببینم چرا رو تخت من خوابیدی؟

آرتا: آها فک کردم اینجا اتاقه مهمانه اخه آراد گفت برو روبه روی اتاق من بعد دست راست اتاقه مهمانه

من: نخیر بغل اتاق من اتاق مهمان هست

آرتا: آکی من رفتم

من زیر لب گفت: بری و بر نگردی

آرتا: خودت برنگردی پیشور

من با تعجب گفتم: شنیدی ینی؟

آرتا: بعله که شنیدم کر که نیستم حالا بزن به تخته چشم نخورم

من: ایششش چه پرووو

آرتا: اووووف

و از اتاق زد بیرون. ایهههههه خوابم پرید لعنت به آرتا سریع لباسام و در اوردم رفتم دوشویی مسواک زدم. با چراغ روشن

نشستم رو تخت یه نگاه به اتاقم کردم. اتاق من ست سفید بنفش بود. یه تخت سفید وسط اتاق بود با رو تختیه بنفش که یه دختره سفید که

موهاشو خرگوشی کرده و یه قلب بزرگ بنفش دستش بود رو تختم بود. دو تا میز کنار تختم بود که یدونش چراغ خواب بود. یکی دیگش لپ تاب

و هدفونمو... میزاشتم روشن. روبه روی تختم میز آرایش بود به رنگ سفید و بنفش که انواع اقسام لوازم آرایش بود. ولی فقط از ریمل استفاده

میکردم یه صندلی بنفش که پایه هاش سفید بود برای میز آرایشم روبه روشن بود. یه قسمتی از اتاقم کمده بود که پر از لباس بود. یه پنجره بزرگ

که با پرده بنفش کلفت که اتاقمو تاریک میکرد هم یه طرفه اتاقم بود که روبه روی پنجره مبل بنفش بود. اونور از پنجره یه طناب بنفش وصل

کرده بودم و قاب های گوشیم رو انداخته بودم بهش و با لباسام ست میکردم. یه گیتارمو هم گوشه گوشه اتاقم بود به رنگ سفید که روشن اسممو

نوشته بود. من و اراد باهم میریم کلاس و با هم میزنیم. فردا فقط کلاس گیتار داشتم پس لپ تابمو دراوردم باهاش بازی کردم و اهنگ گوش

دادم. تا ساعت 6 صبح داشتم چت میکردم و بعدش خوابیدم

7: طلا: آرام مادر بلند شو الان ضعف میکنی از بس خوابیدی

با چشای بسته گفتم: ساعت چنده

طلا: 3:30

سریع سیخ نشستم رو تختم که طلا ترسید و پرید عقب

طلا: چرا مادر اینجوری میکنی چیشده؟

من: ساعت 4 کلاس دارم وایی خاک تو گورم الان اراد منو میکشه

طلا: چه کلاسی؟

من: گیتار

طلا: پس پاشو مادر سریع لباسات رو عوض کن بیا پایین نهار بخور قش نکنی

من: نه طلا جونمن دسته درد نکنه پیام بعد میخورم

طلا: اووووف از دست تو

و بعد رفت پایین. منم سریع رفتم دستشویی بعد مسواک زدن اومدم بیرون یه شلوار طوسی بالای مچ پوشیدم با مانتوی بلند که شبیه روزنامه بود

طوسی پوشیدم با یه کفش اسپرت مشگی با شال مشگی پوشیدم گیتارمو برداشتم رفتم پایین سریع سوار ماشین شدم رفتم سمت آموزشگاه

همین که رسیدم. سریع ماشین رو پارک کردم و رفت پیش اراد که عصبی داشت نگام میکرد

من: سلام بر داداش گلم

اراد: چرا انقدر دیر کردی

من: sry خواب بودم

اراد: اووووف بیکاری و هزار دردسر

من: آره والله

اراد: پرو

و رفتیم آموزشگاه

بعد 20 دقیقه معطلی رفتیم داخل اتاق. بعد احوال پرسیدم استاد گفت: خوب چی آماده کردین بچه ها!!!!

من: اهنگ پرهام به نام گاهی وقتا

استاد:اکی شروع کنید

اهنگ پرهام به نام گاهی وقتا

(آرام)

گاهی وقتا آدم میکنم خو ه*و*س که بره

دلم تنگ شده برعکس دلت

تو چه میدونی چی گذشته چند وقته بهش

مگه نمیدونی نمیتونه "از دست بده" 4بار

همینجور که میزدم همراهش میخوندم

و بعد اراد با صدای جذابش شروع به قسمتی که پرهام میخوند رو خوند

سر نزن خونه یه وقت

خالی کنی هر چی تو دلت هست

منم همون دیوونه مست

که خالی میکنی شیشه ها رو تو دله شب

دیدم فقط منم همه باهامون برن چون رامون باراهامون عوض شد

اره میزنم تو باروون قدم چون کسی اشکامو نبینه همه روزامون تلف شد

نیست روزانه تردشند

گرفتی تو ازم غرور و

شدی صبحم غروب

میگم به خودمم دروغ

با اینکه دورمم شولوغه

ولی کسی یه بار جاشو پر نکرد

شیکوندم قولامو غر نزن

منم این قرص ها رو خوردم که این روزا رو کنم رد

یه روزی کردی دنیامو تو عوض یه روز هم کرد دنیا ترو عوضضض

آآآآآ

این تیکه رو باز من خوندم

گاهی وقتا آدم میکنم خودم*و*س که بره

دلتم تنگ شده برعکس دلت

تو چه میدونی چی گذشته چند وقته بهش

مگه نمیدونی نمیتونه "از دست بده" 4

آراد

دنبال توجه یی

دچار توهم یی

خواره تویی

همونی که شد تو خواب شبم برید

یه فازه توحمی



که هر تائیش میکنه موهای تنمو سیخ

(دروغ میگه اصلا بدنش مو نداره که به خاد سیخ بشه والله)

ایندفعه جدیه سوپرایز تولد نیست

چرا بریزم تو خودم خو اره من خودم بریدم

راه تنفوسم چون نباشی کنارم جای تنفس نیست

نههههه اصن به درصد فک نکن که بد شم

دیگه قل*ب*م هم کند

نمیشه که هر دفعه برگردیم از اول

آرام

برعکست من هستم

میخام از دستت ندم نه از دستت ندم نهههههه

میخام از دستت ندم نههههه

آراد

گاهی وقتا آدم میکنم خو ه*و*س که بره

دلتم تنگ شده برعکس دلت

تو چه میدونی چی گذشته چند وقته بهش

مگه نمیدونی نمیتونه "از دست بده" 4"

اوووووو به

(دوستان واقا اهنګ قشنگیه پیشنهاد میکنم گوش بدید)

8] استاد:واقعا قشنگ بود من واقعا لذت بردم ممنون بچه ها!!!

وبعد چند تا چیزی رو که بهمون یاد داد.مرخصمون کرد و هر کی سوار ماشینش شد.من رفتم خونه آراد هم رفت با دوستاش بیرون

من:وااییییییی مردم خدا!!!! دارم تلف میشم.مامی.پایی.طلایی.

کسی نیست به من طفل معصوم کمک کنه

مامان:وووی دختر هموز نیومده خونه رو بزار رو سرت

من:واقعا ممنون از خوش آمد گویت

طلا:چیششششششده هان چرا خونه رو گذاشتی رو سرت

مامان:هیچی طلا مگه نمیدونی این همه جا رو بهم میزنه

من:واقعا ممنون من فک کنم از شیر خارگاه آوردین منو

بابا:به به دختر خودم چیشده عزیزم چرا شاکی؟

پریدم بغلش و گفتم:بابایی

بابا:حالا وروجک بگو بیبیم چرا شاکی بودی؟

من:آخه بابا من از صبح هیچی نخوردم دارم از گشنگی میمیرم

بعدش هم مامان و طلا اذیتم میکنن

مامان:اولا ورپریده بیا از بغل بابات پایین اونجا جا منه دوما تو خونه رو گذاشته بودی روسرت

من:اولا وقتی بچه دار شدین باید همچیتون ماله بچه هاتون باشه دوما من اعلام حضور کردم

مامان:ایییششششششششش

مامان یه کت و دامن خیلی شیک قهوه ای با کیف و کفش و روسری کرمی پوشیده بود. بابا هم کت و شلوار قهوه ای با پیرهن کرمی. خیلی ناز شده

بودن

من: به به چه خوشگل شدین

بابا: تو هم خوشگل شدی دختر بابا

مامان: اره عزیزم تو هم عالی شدی

همون موقع آراد اومد پایین به به چه تیبی زده بود یه کت شلوار سورمه ای با پیرهن سورمه ای.

آراد: به به عجب خوشتیپی شدین شما 3 تا

ما 3 تا: لدف داری

آراد یه سوتی زد و گفت: ایوووول هماهنگی

من: داداشی عالی شدی

آراد در حالی که دستشو مینداخت روشنه ام: گفت تو عالی تر شدی خواهری

و بعد رفتیم سمت ماشین آراد

مامان و بابا هم رفتیم تو ماشین بابا. آخه من و آراد احساس اضافه بودن بهمون دست میده

اون دوتا هم همش حرف های عاشقی میزنن خخخخخ

آراد همین که نشست تو ماشین آهنگ رو زیاد کرد

(دلیم گرفته)

دوباره هوای تو رو داره

چشمای خیسیم

واسه دیدنت بی قراره

آروم نه دارم رم....)

یه جیغ قرمز زدمو گفتم: اراد این اهنگ رو عوض کن من از این اهنگا خوشم نمیاد

آراد: sry خواهری ولی من از این اهنگا مضخرف ندارم

من: خودتی مضخرف با اون شیکمت

آراد: خو ندارم دیگه بعد هم من کجا شیکم دارم. من که سکس پک دارم

من: تو غلط کردی من که اهنگای خوب دارم

آراد با بدجنسی گفت: تو که فلشتو نیوردی

با خوشحالی گفتم: usb که اوردم

آراد: اووووف از دست تو

و گوشیمو وصل کردم به ماشین که تهران ماله من از زد بازی اومد و من هم همراهش خوندم

انقدر اهنگ گوش دادیم که رسیدیم خونه عمه سریع پیاده شدیم و همراه مامان و بابا و اراد رفتیم تو

وووی چقدر مهمون

عمه: سلامممم داداش سلام زن داداش

بابا: سلام خواهر خوب هستین؟

مامان: سلام خواهر شوهر حالا شما خوب هست؟

عمه: ممنون خوش آمدید

آراد: سلام عمه جان

من: سلام عمه جووون

مامان با اخم: اااااااااااا

من: عذر میخاهم عمه جان (اووووق)

عمه: فدای شما ها بشوم بفرمایین

(و با دستش به سالن اشاره کرد) شیوا جان آرام جان به اتاق مهمان بروید و لباس هایتان را در بیاورید

مامان: باشه فرزانه جان (عمه بنده)

و همراه مامان وارد اتاق شدیم مامان: آراااا لدفا آبرو ریزی نکن

8 من: مامان هزار بار من اینجوری حرف زدن رو دوست ندارم

مامان: چه بخای چه نخای باید انجام بدی

من: آههههه

و با مامان رفتیم سالن

من رفتم قسمتی که جوونا بودن. مامان هم رفت پیش بابا که کنار شوهر عمه فرزانه بود.

من: سلوووووووم

بچه ها: ساللاااااااااا

رفتم به تک تکشون دست دادم که دیدم آرتا هم هست دوست آراد

من: تو اینجا چیکا میکنی

آرتا: وا مگه نمیبینی اومدم مهمونی

من: اما اینجا فقط فامیلا هستن

آرتا: خوب بابای من دوست چندین و چند ساله خانواده شما هستن و تو همه مهمونی های شما شرکت میکنن

من: اما من تو رو ندیدم

آرتا: درسته من شرکت نمیکردم مادر پدرم شرکت میکردن

من: اووووو چه لفظ غلم

و نشستیم پیش شادی و ایمان (پسر عموم) و شروع به چرت و پرت گفتن کردیم

ایمان: بچه ها!!! پایه کرم ریزی هستین

من: فک کن نباشم

شادی: منم هستم حالا چیکار کنیم؟

ایمان: من یه سیم کارت اضافه دارم که اینا شماره شو ندارن میزنیم بهشون

من: اما برا اینا دیگه عادی شده

ایمان: آره ولی آرتا که نمیدونه

شادی: شمارش و دارین

ایمان: آره من دارم. بیاین بریم حیاط

آرتا: رقتیم حیاط. ایمان سیم کارتشو عوض کرد و زنگید به آرتا

ایمان با گوشیش صداشو دخترونه کرد

ایمان: سلام عشقم

آرتا: سلام بفرمایید. کاری داشتین

ایمان: آقایی تو منو نمیشناسی

آرتا: باید بشناسم



ایمان: ایا منم همونی گه عاشقش بودی.

آرتا با تعجب جواب داد: من؟؟

ماها دیگه از خنده پهن شده بودم رو زمین و هر هر میخندیدم.

ایمان: خیلی خری آرتا ایسگا بود

آرتا: خیلی بیسوری. کتافط

ایمان لطف داری.

بعدش که قطع کردیم رفتیم داخل که آهنگ علی هایپر اومد

همون موقع اقا جوون اومد و رو به من و آرتا کرد و گفت: دخترم با آرتا بر*ق*ص خوش باشید

من: نه اقا جوون خوبه

اقا جوونه دست من و آرتا گرفت و برد سمت پیست.



اه آقا چون چرا اینجوری میکنه. خیلی خوشم میاد از این پسره یالغوز.

9 به اجبار رفتیم وسط پیست.

اینجا رو آرتا خوند:

بیا بیا با من بر*ق*ص امشب به ما خوش میگذره

آرام

(در حالی که به چشمای عسلیش نگاه میکردم خوندم)

رنگ چشمای تو از هر شب قشنگ. قشنگ تره

آرتا:

نمیدونی امشب ما چه حالی داریم

آرتا آرام

با هم میر*ق*صیم و تا صبح بیداریم

آرام:

بی تووووووو

آرتا:

یالا دست بزنییم ما وصل همیم بیا با هم دیگه ج*ق*بزنییم

بدجور میمرم برا ط*ع*م ل*ب*ا*ت

حالا آس باماست وفاز ماست بالاست و برعکس باز وبا خوندن من مییره برعکس فاز با عشق حال امشب سر فصل ماست میتونه

4U

Roman4u.ir

بیا ل*ب*ت منو ذوب کنه بیا با حرارت*ن*ت من و ذوب کنه

بیا یه کاری کن هرشب

میخاد با تو صبح کنه

آرام:

قر تو کمرم

بدو بی بغلم

آرتا:

تو رو میخام عسلم

داره میره بالا ضربان قل*ب*م هر دم

همه دافا میان سمتم کمم

الان یه نمودر خستم بنده

چون دستم بنده

میخام تو ضیح بدم بدونی کیبم بنده

اره راستشو بخای شب کردم

با یه صفینه تو فضا چپ کردم

همه کف کردن

(و کمرم صفت چسبیده بود و تو چشم نگاه میکرد و میخوند)

امشب از حرارت ت*ن*ت تب کردم

(همینجور با پشت دست میکشید رو صورتم میخوند)

بیا نازم

میخام امشب و بر*ق*صی باسم

تو این مهمونی تو هستی آسم

میخام بدونی بدجوری فازم دارررم دیوونه میشم

آرام

(همینجور دستمو تو موهای فرم میکشیدم میخوندم)

امشب میخام تا صبح بیدارم

امشب و میخام ونار تو باشم

نمیتونم که از تو جداشم

دارم دیووووونه میشم

آرتا

بیا بیا با من بر*ق*ص امشب به ما خوش میگذره

آرام:

رنگ چشمای تو از هرشب قشنگ.قشنگ تره

آرتا:

نمیدونی امشب ما چه حالی داریم

با هم میر*ق*صیم تا صبح بیداریم

یه چرخ زدم و خم شدم رو دستش

همه چراغ ها خاموش شده بود یه نگاه به دور و ورم کردم

اوووو بیچه ها کجا

یهووو صدای جیغ سوت رفت بالا

من و ارتا هم بعد یه تشکر رفتیم پیش جوونا

من:زلیل نشین کجا رفتین

آراد:باریک آباچی فک نمیکردم اینجوری بر*ق*صی کجا قایم کرده بودی بلا

من:دیگه دیگه

شهرام(داداش شادی)آرام همیشه افتخار یه دور ر*ق*ص رو به من هم بدی؟

من:بیخشید ولی واقعا توان بلند شدن و ندارم

شهرام:باشه موردی نداره

و رفت.راستش دروع گفتم اخه خیلی هیزه به همه جای آدم نگاه میکنه

10] یه خدمتکار رو صدا زدم و یه لیوان از داخل سینی برداشتم .همین که بردم سمت ل*ب*م.یه دست

لیوانم رو گرفت

ارتا:آرام این شربت نیست مشروبه

من:میدونم

ارتا:تو اون وقت میخای بخوریش

من:اره چطور مگه

ارتا لیوان رو با خوشونت از دستم کشید و با صورت اژده هایییی بازومو گرفت. و فشار داد.در حالی که من و میبرد سمت حیاط فشار دستش هم

زیادتر میشد

ارتا:تو غلط کردی که میخاستی مشروب بخوری

من:چیکار میکنی به من امر و نهی میکنی بابام بهم چیزی نگفته اونوقت تو برا من ننه من غریبم بازی در میاری

ارتا:به خدا آرام بفهمم لب به این آشغالا زدی زنت نمیزارم

من:برو باوووووووو تو چیکارمی آراد دید که دارم بر میدارم چیزی نگفت

ارتا:من به خاطر خودت گفتم که حالت بد نشه

من:کجای کاری من با این چیزا مست نمیشم خیالت تخت خواب

ارتا با داد گفت: دیه از این کوفتیا نمیخوری فهمیدی

و بازوم رو فشار داد

من با ناله گفتم: ولیم کن بازوم شکست

ارتا: به درک

من: ولیم کن

با یه فشار خیلی زیاد ولیم کرد همینجور که داشتیم دستمو میمالیدم رفتم داخل که پشت سرم ارتا هم اومد

همون موقع یه خانومی اومد گفت: سلام عزیزم تو باید آرام باشی درسته

من: بله درسته ولی شما

خانومه: من نسریتم مادر ارتا

من: خوشبختم نسریتم جووون

نسریتم: منم عزیزم چقدر تو خوشگلی

من: ممنون شما لطف داری

و بعد یه ذره خوش و بش کردن رفتیم قسمت جوونا

دیگه تا موقع ای که شام بدن اتفاق خاصی نیوفتاد

و الان هم بنده با هزار زحمت دارم آرایشمو پاک میکنم تا بخوابم.

111 چند روز گذشت فقط تفریم کل کل با آراد بود و دانشگاه رفتن

بابا: آرام دخترم

من: جانم بابا

بابا: دخترم در مورد یه موضوع ای باید صحبت کنیم

من: جانم بابا بفرمایید

بابا: یادته مهمونی خونه عمه فرزانت بود

من: اره چطور

بابا: دخترم اقا جون گفته.....

من: چی گفته بابا

بابا: دخترم من هیچ اسراری ندارم اما اقا گفته به صلاحته

من: چی بابا بگو دیگه

بابا: اقا جوون اسرا داره که تو با ارتا پسر فرامرز ازدواج کنی

با داد گفتم: چیبی

بابا: آروم باش دخترم

من: اما بابا شما میدونی داری چیکار میکنی

بابا: میدونم دخترم میگی من چیکار کنم

من با گریه: با اقا جون صحبت کن

بابا: میگی صحبت نکردم

من: اما آینده من داره خراب میشه

بابا: نسرمنده ام دخترم

من: بابا من الان میرم پیش اقا جوون

بابا: آرام بابا گفته تا وقتی جواب بله رو ندادی به ارتا نمیتونی من و ببینی

من: بابا!!! من نمیخامم

بابا: دخترم ارتا پسره خوبیه

من: جهنم من اونو دوس ندارم

اراد امد و گفت: بابا چرا آرام داره گریه میکنه

بابا: قضیه رو بهش گفتم

اراد امد سمت و بغلم کرد و گفت: هیییییس اروم عزیزم

من: اراد من نمیخام

اراد هم فقط پشتم رو میمالید

3 روز بعد

تو این 3 روز خیلی گرفته ام اصلا حال شوخی ندارم فقط هدفون میزارم و اهنگ گوش میدم. بچه ها اومدن که ببینن برا چی نمیروم دانشگاه وقتی

قضیه از دواج اجباری رو فهمیدن خیلی ناراحت شدن و سعی میکرد با و چرت و پرت گفتن حال منو خوب کنن ولی من حتی لبخند هم

نمیزنم. امروز قراره بیان خاستگاری. اقا جوون از صبح اینجا ولی من حتی پایین هم نرفتم پیشش چون واقعا از دستش دلخورم. منم که همیشه

میبرم بغلش زبون میریزم براش. ولی حالا...

21) یه کت و شلوار مشکی دخترونه شیک برداشت پوشیدم موهامو بالا سرم دمبه اسبی بستم یه کفش

مشکی اسپرت هم پوشیدم. نمی دونم چرا دوست داشتیم خوشگل به نظر بیام که نخان بگن. ارتا خوشگل تر از منه

یه نگاه به خودم کردم. دیگه برقی تو چشمام نیست. حالا چشمام طوسی شده. ل*ب*ا*م*م که همیشه صورتی بود حالا سفید شده. اخه وقتی من

ناراحت باشم چشمام برق نمیزنه و ل*ب*ا*م*م هم سفید میشه. یه رژ صورتی خیلی کم رنگ به ل*ب*ا*م*م زدم و

رفتم پایین اقا جون با بابا و اراد و مامان نشسته بودن پایین

من: سلام (خیلی سرد)

اقاجون: سلام عزیزم خوبی

من: ممنون

آقا جوون وقتی دید خیلی سرد حرف میزنم دیگه چیزی نگفت. حتی زمانی که من اینجوری حرف میزدم مامان دعوا میکرد میگفت زشته اینجوری حرف نزن ولی حالا جرعت نداشت که بهم بگه.

همون موقع صدای در اومد و خانواد آریانفر اومدن

خیلی خشک با مادر پدرش سلام علیک کردم حتی وقتی خودش اومد سلام ندادم اون هم من و ادم حساب نکرد

خیلی حرصم گرفته بود پسره یالغوز

بعد چند دقیقه حرف زدن بابای آرتا گفت بریم اتاقم صحبت کنیم

من: ببین آرتا میدونم که جفتمون به خاطر خانواده هامون اینجاییم. ولی به هم هیچ کاری نداریم. اصن تو کار هم دخالت نمیکنیم. عین یه دوست.

آرتا: اتفاقا منم میخاستم همینو بگم. اصلا به کارای هم دیگه کاری نداریم

من: اکی. فقط تا موقع ای که من تو اون خونه ام لدفا دوست دخترات و نیار

آرتا: باشه.

من: اووف زود تر بریم پایین

و باهم از اتاق رفتیم بیرون

مامان آرتا: دخترم چی شد؟ قبوله

آرتا: بله ما به توافق رسیدیم

همه آمدن تبریک گفتن.

مهریه هم ۱ کامیون گل رز قرمز با ۱۳۸۰ تا سکه.

آرتا وقتی داشت میرفت از بابا اجازه گرفت که فردا بیاد دونبالم تا بریم آزمایش بدیم.

31 سریع رفتیم تو اتاقم و خوابیدیم.

صبح با صدای طلال بلند شدم. سریع حاضر شدم رفتم پایین

رفتم سوار ماشینش شدم. اون هم تا آزمایشگاه تخت گاز رفت.

جلوی آزمایشگاه پارک کرد و پیاده شد. منم به تبعید از اون پیاده شدم. وارد آزمایشگاه شدیم.

بعد چند دقیقه نوبت ما شد. با اعتماد به نفس رفتم اتاق مخصوص خانوما

دکتر: سلام عزیزم بفرمایید (و به صندلی رو به رو اشاره کرد)

من: ممنون

و نشستیم رو صندلی

دکتر: خوب عزیزم آستیننه مانتو تو بده بالا

من: وای چرا؟ مگه یه قوطی نمیدین؟

دکتر: عزیزم اول خون ازت میگیریم بعد قوطی میدیم بهت

با داد گفتیم: چیبیی

دکتر: وای خون باید بگیریم

و اومد سمتم

داد زدم سمتممممم نیااااا من آمپول نمیزنم

دکتر: این مسخره باز یا چیه

من: حالا هر چی دوست داری فک کن. و داد زدم آرتااااااااااا

من: اشکال نداره من لب به ماهیچه نمیزنم

آرتا: مگه دسته خودته

من: رو تو برم. دلم منم دست تو

آرتا: آره. پس....

همون موقع گارسون اومده. اه من ماهیچه دوست ندارم. گارسون یه برنج و ماهیچه گذاشت جلو من یه دونه هم برا آرتا گذاشت. سریع کره رختم

رو برنجم و مشغلو برنج خالی شدم. همون موقع آرتا گفت: آرتا!!!!!! (با داد)

پریدم بالا گفتم: بلههههه چیه چرا وحشی میشی

آرتا با صورت برزخی گفت: چرا گوشت نمیزاری

من: گفتم که دوست ندارم

آرتا سریع از رویه روم بلند شد اومد کنارم نشست سریع بشقابمو از جلوم برداشت و گذاشت جلو خودش و گوشتا رو ریز ریز میکرد. یه قاشق

پره برنج و گوشت گرفت جلوم.

من: فک کن 1 درصد من اینو بخورم

آرتا: فک کن 2 درصد بزارم این گوشت رو نخوری

همین که دهنمو باز کردم که اعتراض کنم قاشق رو چیوند تو دهنم. اه حالمو بد کرد. ولی گوشتش نرم و خوب بود. ولی من کلا گوشت دوست

نداشتم. وقتی غذا رو قورت دادم گفتم: این چه کاری بود کردی.

در حالی که غذای توی دهنش رو میجوید جواب داد: خواستی عین آدم بخوری

من: اه حالمو بد کردی من اینو نمیخورم

آرتا: با ماست بخوری مزش از بین میره

من: باشه بده خودم بخورم

41) بشقاب و از دستش کشیدم به زور آرتا گوشتا رو خوردم

بعد از خوردن غذامون رفتیم طلا فروشی که حلقه بخریم.

بعد چند دقیقه رسیدیم به طلا فروشی رفتیم داخل

آرتا: سلام دایی جان خوب هستید

آقاهه: سلام پسرم ممنون. مامانت خوبه بابات. خودت چطوری

آرتا: بله خوبن. خودمم خوبم

آقاهه: دایی جان معرفی نمیکنی؟

آرتا دستشو گذاشت پشت کمرمو گفت: دایی این آرامه خانومه بنده.

دایی آرتا: به به چه خانوومی. بعد رو به من گفت: خوبی عزیزم من نریمان دایی آرتا هستیم

من: سلام دایی جون. ممنون. شما خوبین

دایی: مرسی دخترم.

آرتا: دایی جون میشه ست حلقاتو ببینم

دایی: الان میارم دایی جان

و رفت قسمت انگشتر هااا ست های قشنگشو آورد

آرتا: خانوومم رو دروایی نکن هرکدوم که دوست داری انتخاب کن

من: باشه

یه نگاه به حلقه ها انداختم. یهو چشمو یه حلقه سفید که ساده بود فقط یه نگین متوسط روش داشت خیلی خوشگل بود. سریع برداشتم کردم

دستم. خیلی بهم میومد. انگشت های ضریف بلندمو بلندتر میکرد

آرتا: خانوومم همین خوبه

من: اوهم

دایی: پس مبارکه

یه دونه حلقه ساده هم برا آرتا انتخاب کردم بعد حساب از مغازه اومدیم بیرون و رفتیم دنبال وسایل دیگه

7 روز بعد

امروز روز عروسیمه و الان هم من آرایشگاه ام. و دارم به این فکر میکنم وقتی طلاق بگیرم همه من و به چشم یه مطلقه میبینن ولی برای من هیچ یکی از حرفای مردم برام ارزش نداره.

وقتی به بچه ها موضوع رو گفتم همشون ناراحت شدن. و منم که با خانوادم سرد بودم میگفتن نباشم چون تقصیر مامان بابا نبوده. و وقتی با خودم خلوت کردم گفتم موردی نداره بعد 7 ماه طلاق میگیرم و میرم خونه مجردی خودم. اونجوری بهتره. دیگه حرفای مضخرف فامیلو نمیشنوم.

(51) بعد فکر کنم 6.7 ساعت گفت بلند شم

آرایشگر: پاشو عزیزم پاشو. خیلی ناز شدی برو لباستو بپوش

من: باشه

لباسم و با کمک آرایشگر پوشیدم و رفتم جلو آینه

خیلی تعجب کردم. این من بودم موهام و بلوند کرده بود ابرو هام و کلفت برداشته بود و 2 درجه از موهام تیره تر بود. پشت چشمم رو مشکی کرده بود و خط چشم نازک کشیده بود. یه رژ گونه قهوه ای با رژ قرمز که خیلی تو چشم بود.

لباسم دکلمته از بالا تنگ تنگ بووود از کمر که میومد پایین تر پف میکرد و یه دنباله خیلی بلند داشت. یه تور بلند هم داشتیم یه کفش پاتنه بلند

سفید که مخمل بود

یه بازو بند هم انداخته بودن برام

ناخونامو کاشته بودن و لاک مشکی طلایی زده بودن.

رفتیم از اتاق بیرون. شادی و شهرزاد و ایساده بود خیلی خوشگل شده بودن. شادی یه لباس دکلمه قرمز پوشیده بود موهاش و هم شینیون کرده بود. شهرزاد هم یه لباس پیرهن صورتی کمرنگ پوشیده بود که بالاش تنگ بود ولی از کمر به پایین پف میکرد. تا زانوش بود. یه کمر بند پهن صورتی پرنگ هم داشت. اون هم موهاشو فر کرده بود رخته بود دورش. او مدن جلو کلی ب* و *سم کردن. همون موقع آرایشگر: خانوو ما آقا داماد داره میاد بالا.

همه رو سری هاشون رو انداختن رو سرشون

با این حرف آرایشگر هول شدم. نمیدونستم میخاد چیکار کنه

همون موقع آرتا خیلی خوشتیپ اومد تووو. یه کت و شلوار مشکی چسب با یه پیرهن سفید و کربات مشکی نازک که شل انداخته بود موهاشو که خامه ای بود خیلی قشنگ درست کرده بود. خیلی خوش تیپ شده بود. هیكلش به خوبی تو اون لباس معلوم بود. تو چشای همدیگه داشتیم نگاه میکردیم. چشاش برق تحسین گرفته بود.

آرتا هم محو من بود من هم محو آرتا. خیلی جذاب شده بود واقعا اون هیكل بی نقصش تو اون کت و

شلوار واقعا معرکه شده بود. بعد شنلمو که دست شادی بود گرفت رو انداخت سرم و دست گل قرمز رزم و بهم داد و خم شد



بی هوا پیشونیمو خیلی نرم و طولانی ب* و *سید

جای ب* و *سه اش آتیش گرفت. خیلی پر حرارت بود.

آرتا کمکم کرد که برم داخل ماشین فراریه مشگیش. و اهنک میشه نری آرتا رو گذاشت

"من و تو آخر شب

با هم جنگ بودیم

با همه قهر

با همه بد

میشه نری

میشه نری

میشه نری

دیگه نرو

دیگه نرو

دیگه نرو"

رسیدیم به آتالیه

رفتیم داخل شنلمو در آوردیم.

عکاس 2.3 تا عکس تکی از من و آرتا انداخت و رسید به عکسای دونفره رسید

یه دونه از عکسامون من پریدم بغل آرتا و دستامو افقی گذاشتم رو چشمام و سرمو گذاشت رو شونش و پا هام و بلند کرد که دنباله لباسم افتاد

پایین



این عکسامون عالی بود

یه دونه عکسای دیگم هم با پنکه تورم رو رو به بالا هدایت کرد و آرتا هم از جلو بغلم کرد

یه دونه دیگه باید سرشو میبرد تو گردنم و میب*و*سید من اونجا خیلی اذیت کردم چون فوق العاده حساس بودم به گردنم

و آرتا و عکاس هم میخندین

بعد کلی گرفتن عکس به طرف باغ حرکت کردیم

بعد چند مین رسیدیم

جلوی باغ آتیش بازی میکردن. و رفتیم به مامانا و بابا سلام دادیم. مامان خیلی خوشگل شده بود یه کت و دامن شیک مشکی پوشیده بود موهاش

و خیلی قشنگ شینیون کرده بود باباهم کت و شلوار مشکی پوشیده بود. آرتا هم یه کت و شلوار قهوه ای جذب پوشیده بود با پیرهن گرمی. خیلی

خوشگل شده بودوقتی آتیش بازیشون تموم شد با آرتا دست به دست از فرش قرمزی که پهن بود و بچه های کوچولو که یه دونه پسر بود با یدونه دختر. دختر کوچلو ههه که لباس عروس پوشیده بود و پسره کت و شلوار مشگی و پیرهن مشگی خیلی با مزه بودن و گل میرختن.

رفتیم تو جایگاه ی که باید عقد میکردیم رفتیم و نشستیم. شادی و شهرزاد و آتناز که خواهر آرتا بود رفتن پارچه رو گرفتن. شهرزاد و شادی

دو طرفه پارچه رو گرفتن آتناز هم قند میسایید. سریع قرآن رو برداشتم و سوره مریم اومد شروع کردم به خوندن

عقد: دوشیزه مکرمه خانووم آرام رستمی به بنده اجازه میدهد شما رو با مهریه معلوم به عقد دائم آقای آرتا آریانفر 71

در بیاورم؟ و کیلیم

شادی: عروس رفته گل بچینه

عقد: بار دوم میگویم خانوم آرام رستمی شما را با مهریه معلوم به عقد دائم آقای آرتا آریانفر در بیاورم و کیلیم؟

شهرزاد: عروس رفته گلاشو بفروشه

کل باغ منفجر شد از خنده. خودمم خنده ام گرفته بود

عقد: برای بار اخر میگم آیا و کیلیم شما را با مهریه معلوم به عقد دائم آقای آرتا آریانفر در بیاورم؟

آتناز (خواهر آرتا): عروس زیر لفظی میخاد

آرتا یه جعبه مخملی سورمه ای گذاشت تو دستم

من: با اجازه پدر و مادر و برادرم بلههه

همه دست و جیغ و سوت میزدن و بووووم نقل و نبات و کاغذ رنگی ریخت رو سرمون

اول آقا جوون اومد: میدونم دخترم با زور بود ولی من و ببخش من میخام خوشبختی تو رو ببینم. حلالم کن. تو برای من و مادر بزرگت همه چیز

بودی. و پیشونیه ب* و* سید

سرمو انداختم پایین و گفتم: ببخش آقا جوون به خاطر اینکه باهتون کم محلی میکردم

آقا جوون: فدای سرت دختر گلم

و رو به ارتا گفت: چون خودت و جون دخترم آگه بینم به چشمای دخترم اشک نشسته زندت نمیزارم

آرتا: چشم آقا جوون

آقا جوون یه خونه تو الهیه بهمون داد

مامان و بابا هم نصف ویلای توی شمالمون رو به نام هردومون کرده بودن

آراد هم دو تا گردنبند یه شکل که 3 تا A داشت که اول اسم من و آرتا آراد بود

شادی به دوتامون ساعت مارک داد

کوری بهمون سکه داد

شهرزاد هم پول داد

آرشام هم عطر داد

احسان هم سکه داد

آرتا: نمیخای زیر لفظیتو باز کنی

و خودش از دستم گرفت و بازش کرد یه گردنبند طلای سفید که نوشته بود تا ابد کنارتم. آرتا چرخوندم و گردنبند رو انداخت به گردنم

18

منظور آرتا از اینکه تا ابد کنار تو ینی چی بود؟؟ منظور آرتا چی بوده. شاید به خاطر اینکه همه فک کنن ما عاشقه همیم اینو داده.

بعد تبریک و کادو دادن نشستیم سر جامون

آهنگ گذاشتن همه ریختن وسط بعد همه جوونا وسط بودن. خیلی مهمون بود. همینجور داشتن میر*ق* صیدن

که دیجی گفت عروس و داماد بیان پیست من و آرتا هم دست تو دست با هم رفتیم وسط پیست ر*ق* ص که آهنگ امین رستمی به نام

عروس خانووم و گذاشت

(امشب شبه شادی و خوشحالیه)

حال من و ببین چقدر عالیه

عشقم داره میاد به خونه ی من

خوبه که امشب همه اینجا جمع اند

دنیای من همین عروس خانومه

عشق منه امیده آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره

"قشنگ ترین هدیه ی روزگاره" 2

"عروس خانوم ماه تموم

عاشقونه میخامت

قلبه من جوئه منه ببین شده به نامت" 2

خوب بلده قل*ب*م و جادو کنه

با خنده هاش هوا رو خوش بو کنه

خوب بلده بر*ق*صه عاشقونه

زیر و بم عاشقی و میدونه

دنیای من همین عروس خانومه

عشقه من امیده و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره

قشنگ ترین هدیه روزگاره



"عروس خانووم ماه تموم عاشقونه میخامت

قلبه منه جوئه منه

ببین شده به نامت "2

خوب بلده قل*ب*م و جادو کنه

با خنده هاش هوا رو خوش بو کنه

خوب بلده بر*ق*صه عاشقونه

زیر و بم عاشقی و میدونه

دنیاای من همین عروس خانومه

عشقه من امیده و آرزومه

ناز نگاهشو کسی نداره

قشنگ ترین هدیه روزگاره

"عروس خانووم ماه تموم عاشقونه میخامت

قلبه منه جوئه منه

ببین شده به نامت "2

91 منم هی با ناز میر*ق*صیدم آرتا هم مردونه میر*ق*صید.

وقتی آهنگ تموم شد همه برامون دست زدن

و دختر پسرهای که دورمون جمع شده بودن میگفتن

داماد عرووس رو بب*و*سی یالا یالا

با عجز به آرتا نگاه کردم اومد جلو چشمام رو ب*و*سید

باز جیغ و دست زدن

بعد گفتن: عروس داماد و ب*و*س یا لا یا لا

ووووی اینا دست بردار نیستن.

رو پنجه پام بلند شدم و گونشو ب*و*سیدم

رفتیم سمت جایگاهمون

بعد از کلی بزن و بکوب. وقت شام شد. من و آرتا رفتیم پشت باغ اونجا برامون میز چیده بودن. نشستیم پشت میز. برا خودم یه بشقاب پر برنج

کشیدم با جوجه کباب گذاشتم خاستم بخورم که فیلمبردار گفت: عروس خانووم قاشق پر کن بزار دهن آقا داماد.

من چشمم گرد شد. چیکار کنم غذا بزارم دهنه آرتا

آرتا: اییی من از جوجه کباب بدم میاد. کباب بزار.

من: اه اه فک کن یه درصد من کباب بخورم.

فیلمبردار: بدو دیگه عزیزم.

آرتا خاست اعتراض کنه. سریع قاشق و گذاشتم دهنش.

بدبخت داشت حالش بهم میخورد به زور غذا گذاشت دهنم.

ینی اگه فیلمبردار نبود میزد از وسط نصفم میکرد. خخخ

عین چی میخورد ممممممممم.

داشتیم میخوردیم که صدای یکی اومد: اروووم چتونه عین قطی زده ها دارین میخورین

من: خو گشنگمونه

آتناز: اوووف الان فک میکنم ما تو خونه بهتون غذا نمیدادیم

آرتا: بابا ولش بزا فک کننن با سومالیم

02) مادر جون: بچه ها بدویین دیگه همه منتظر شما اند

من: وایا چیکار به ما دارن

مادر جون: اخیه میخان فیلم خدا حافظی بگیرن

من: به ماچه

آرتا: یه چپ چپی بهم رفت و گفت: اوووف بلند شو بریم آرام

یه پامو کبوندم زمین و گفتم: من گشتمه

رفتیم داخل باغ و دیدیم همه وایستادن و دیجی هم اهنگ وانتونز به نام باید رفت و گذاشته

"باید رفت



اون روزا

دیگه بر نمیگرده

بایبید رفت " همه مهمون ها اومدن بعد تبریک و خداحافظی رفتن فقط خودیا موندن. فیلمبردار هم رفت

همه رفتن سوار ماشیناشون شدن

من و آرتا هم رفتیم تو ماشین و اهنگ رو تا خر خره زیاد کرد و راه افتاد همه دنبالمون میومدن و بوق بوق میکردن

همه خوشحال بودن همه شادی میکردن به جز اصل کاریا من و آرتا من آقا جون رو بخشیدم ولی با عشق خونه شوهر نرفتم. من همیشه 2 تا جای

پناه داشتم بابا و اراد. ولی الان اونا من و میخان بدن دست آرتا و فک میکنن آرتا پناهگاه امنیه. من خودمو همیشه محکم نشون دادم ولی همیشه

شکندنده بودم. هیچ وقت جلوی کسی گریه نکردم ولی تو خلوتم همیشه گریه میکردم. هه دوست داشتم الان تو یه جای خلوت بودم

بعد کلی بوق رفتیم آپرتمان ارتا و جلوی برج همه و ایستادن. بابا امد جلو دست من و گذاشت تو دست آرتا گفت: آرتا نذار دخترم به چشماتش اشک بیاد. مواظب دخترم باش

همه اینا رو با بغض میگفت امد سمتم و بغلم کرد و در گوشم گفت: عزیزم هر وقت کاری داشتی من هستم مواظب خودت باش دختر کوچولوی بابا

(12) من تو بغل بابا زجه میزدم خیلی سخت بود خیلی برای اولین بار گذاشتم همه اشکام رو ببینن. سخته که از

پدرت جدا شی و بدون هیچ امیدی بری خونه شوهر خیلی سخته. بابا رفت مامان اومد. مامان هم حالش مثله من بود دوتایی تو بغل هم گریه

میکردیم. مامان: خوشبخت بشی دخترکم

بعد اراد اومد و بغلم کرد: تو بغل اراد دیگه داشتم غش میکردم. از هر کی بگذرم از اراد نمیتونم. پشتوانه محکم خودم. انقدر گریه کردم که ارتا منو

از بغل اراد کشید بیرون اراد هم داشت اشکاش رو پاک میکرد آرتا منو بغل کرد برد داخل برج. یه سالن بود که دوتا مرد پشت میز بودن یکیش پیر

بود یکیش جوون بعد احوال پرسی رفتیم داخل آسانسور و آرتا طبقه 20 رو فشار داد.

بعد چند مین رسیدیم به واحد و رفتیم داخلش. وقتی وارد خونه میشدی یه دونه در سمت راست بود که دستشویی بود. آشپز خونه هم سمت چپ

بود

رفتم داخل آشپز خونه. ست سفید مشگی

کابینتا مشگی بود. اپن سفید بود. یخچال مشگی. ماشین ظرف شویی سفید. و.... کلا ست سفید مشگی بود

رفتم پذیرایی: ست بفش کمبود با سفید

مبلااا بنفش بود که گلای سفید داشت. یه پنجره هم سر تا سر خونه بود که با پرده سفید با گلای بنفش پنجره رو پوشونده بود. یه تلوزیون بزرگ

که به دیوار نصب بود

و گوشه های خونه ضبط بود. و فرش سفید بنفش

۳ اتاق داشت. یه دونه اتاق مهمان یه دونه اتاق کار و اون یکی هم مثلا اتاقمون. همه چه حرف مسخره ای

ارتا رو مبل افتاده بود و چشاش و بسته بود

من: آرتا من کدوم اتاق بخوابم

آرتا: هر کدوم که دوست داری

من: باشه

رفتم تو اولین اتاق که تخت دونفره داشت. هه پس اینجا اتاقمون بود. یه نگاه به اتاق انداختم. ست سفید قرمز. تخت دونفره سفید. که رو تختی قرمزی داشت و گلای سفید. یه میز آرایش بزرگ سفید و یه نیمکت سفید قرمز. با لوازمی من و ارتا. قرار شد ارتا وسایلشو از اتاق نبره بیرون چون اگه کسی امد اتاقمون کسی شک نکنه. 2 تا از گوشه ها اتاق یه گیتار بود یکیش مال من بود یکی دیگش فک کنم برا ارتا بود که مشگی بود. لباسام و در آوردم و رفتم حموم. وقتی از حموم اومدم بیرون. ارتا لباساشو برداشته بود و رفته بود اتاق مهمان منم یه تاپ شلوارک مشگی پوشیدم و یه سیگار برداشتم رفتم بالکن

22 بالکن و سیگار رو روشن کردم و به دور دستا نگاه کردم. و به این فک کردم که آرزو هام پوچ شد فک

میکردم با عشق ازدواج میکنم. با شوهرم خوشبختم. بچه میاریم. ولی حالا آرزو هام پوچ شد چون بعد 7 ماه من میشم یه زنه مطلقه و کی دوست داره با زنه مطلقه ازدواج کنه. انقدر فک کردم که 2 نخ سیگار کشیدم سریع از بالکن اومدم بیرون و سیگارم و گذاشتم سر جاش و رفتم خوابیدم با صدای آیفون بود که بلند شدم. اه اه کیه چقدر هم سیریشه سریع بلند شدم در اتاق رو باز کردم بدون باز کردن چشم رفتم سمت آیفون و باز کردم. بعد رفتم عین خرس خوابیدم.



نمیدونم ساعت چند بود که این ارتا صدای نکرشو انداخته بود رو سرش

آرتا: آرام آرام آرااااا خانوووووممم

وااا چرا این اینجوری شده خانووومممم اهو.

من: هااااااا

آرتا: باشو خانوووممم

اومد در گوشم گفت: بلند شوووو دیگه نه واقعا فک کردی ما زن و شوهریم نههههه؟

من: اهههه برووو اونور دیگه بزار بخوابم

آرتا: بلند شوووو ببینم ماماااا اینا اومدن منتظر توان

من: اههههه باشه برو میام

آرتا: اووووف اوکی

سریع رفتم دستشویی. مسواک زدم. لباسام هم عوض کردم رفتم پیشش مامان اینا.

32 من: سلام

مادر جوون: سلام عزیزم

مامان: سلام دخترم

آرتا: به به خانوم ما روو باش صحبت بخیر عزیز کم بدو بیا اینجا ببینم

و به بغلش اشاره کرد

چشام منته توپ شده بود من برم بغل این یالغوز

وجدان: یالغووووز کیه شوهرته.

من: اااا نه بابا خوب زودتر میگفتی

من به خاطر این که مامان اینا بودن نمیتونستم بهش چیزی بگم آروم رفتم بغلش.

چقدر بغلش لذت داشت. آدم احساس آرامش میکرد. یه آغوش امن. سریع از بغلش اومدم بیرون. یه نگاه به مامانا کردم.

داشتم با لبخند به من و آرتا نگاه میکردن

مامان اینا صبحانه آورده بودن. منم که گشنه. حمله کردم به کاجی و مامان بلند پرسید. عزیزم درد نداری

یه نگاه به دور و اطراف انداختم. واییییی این چیکاری بود مامان کرد

آرتا با یه پوز خند داشت من و نگاه میکرد. مادر جون هم با لبخند.

با صدای خجالتی و آروم جواب دادم: نه مامان

بعد 1 ساعت نشستنت رفتن. اوووف ساعت 12 بود. برم یه ذره تو نت میخاستم نتمو روشن کنم که یادم امد رمز ندارم. اهههه نمیخام از این یالغوز

بگیرم. پس خطی بگیرم.

اهههههههه

بدشانسی از این بدتر شارژ کم داشتیم. حوصله خیلی سر رفته بود

من: آرتا!!!!!!

ارتا: ها!!!!!! ان

من: رمز نت چنده

ارتا: 1370.1371

من: اکی مرسییییی

ارتا: خواهش

رمز رو زدم و رفتم تو اینستا 1. دونه پست گذاشتم. بعد رفتم تلگرام:

شادی: به به چطولی خانوووم خونه شوهر خوش میگذره

من: خوووووم. چی بگم

کوری: باوووو دخترا از خدائشونه زود شوهر کنن

من: خوب من شوهرمو میدم به هر کی که دوست داشت

آرشام: خریییی دیگه

شهرزاد: از خر هم اونور تر اگه من ارتا رو داشتم دو دستی میچسبیدم

آرشام: حالا جا آرام نیستی

من: اهههههههه ول کنید دیگه امشب قرار بزارید بریم بیرون

52) آرتا وقتی غذای من و دید آب و دهنش رو با صدا غورت داد و گفت: چرا برا من درست نکردی

من: مگه کلفتتم برات درست کنم

آرتا: خو برا خودت درست کردی برا من هم درست میکردی دیگه

من: اوووو زحمت زیاد داشت حال نداشتم.

چقدر من بدجنسم حالا یه بشقاب دیگه هم هستا ولی نمیخام بهش بدم. خو چیکار کنم یه لبخند خبیث اومد رو لب*م.

من: اگه بهت از غذای خودم بهت بدم بهم چی میدی؟

آرتا در حالی که چشش تو بشقاب من بود گفت: هر چی تو بگی

من: اکی. حالا بعدا بهت میگم

آرتا: باشه

منم رفتم آشپز خونه و بشقاب ارتا رو اوردم. همین که به پذیرایی رسیدم دیدم آرتا داره غذای من و میخوره

من: همیشه پیرسم داری چیکار میکنی؟

آرتا سرشو آورد بالا دور دهنش چرب بود و لپش باد کرده بود گفت: مگه تو نگفتی نصف غذاتو میدی به من

منم بشقاب رو اوردم بالا گفتم: این غذای شما بود

آرتا: حالا چه فرقی میکنه این بشقاب من به جلوش اشاره کرد و اون بشقاب تو به دستم که توش بشقاب بود اشاره کرد

من: اووووف باشه

و نشستیم رو مبل و شروع کردم به خوردن. ساعت 4 بود که رفتم که حاضر بشم. یه مانتو توسی بلند که تا ساق پام بود و پشتش یه طرح داشت. با

شلوار بالای مچ سفید که مچ های پام و قشنگ معلوم بود یه کفش سفید اسپرت هم پوشیدم. یه شال سفید هم انداختم رو سرم و موهام و باز

گذاشتم. یه خط چشم کشیدم با یه رژ سیگاری. با ریمل. قاب سفید هم به گوشیم انداختم و رفتم بیرون

62 که دیدم آرتا نشسته رو مبل. آرتا یه تیشرت مشکی تنش بود که به انگلیسی نوشته بود I love... و با

چین مشکی با کتونی سوپر استار مشکی با خطای سفید.

آرتا: این چه وضعشه برو موها تو درست کن

من: وای! چشمه مگه. نمیخام

آرتا: همین که گفتم تا موها تو نبندی نمیریم

من: اصن به توجه بابامی برادر می

آرتا: شوهر تم. از این بیشتر

من: خیلی این مصخره بازیا رو جدی گرفتی. هه شوهرم

آرتا با قیافه وحشتناک اومد سمتم و مچ دستمو گرفت و گفت: تا موقع ای که تو خونه من زندگی میکنی و اسمت تو شناسنامه منه شوهر تم و باید

هم به حرفم گوش بدی

خیلی ترسیده بودم ولی خودم و ریلکس نشون دادم و با پرویی گفتم: برا من هیچ بایدی وجود نداره

آرتا مچ دستمو فشار داد و من و برد طرف اتاقم

مچ دستم ذوق ذوق میکرد ولی نمیخاستم بهش ضعف نشون بدم

آرتا منو برد تو اتاق و نشوندم رو صندلیه جلوی آینه شالمو در آورد و شروع کرد به بافتنه موهام. منم هیچی نمیگفتم. یه حس خیلی خوب بود. اینکه

یکی موها تو ببند. سرت غیرتی شه یه حسه لذت. حس خوبی بود که بزاره تو خونه راحت باشی ولی حق نداشته باشی توی بیرون چیزیتو برای

مردم نمایش بزاری

مو هامو بافت و انداخت روشونه چپم و شالمو درست کرد و رژ مو با دستمال یه ذره کم کرد

آرتا با صدای آروم گفت: هیچ وقت نزار کسی از دیدنت لذت ببره.

72 و رفت از اتاق بیرون تو هنگ بودم. این آرتا بود. منم رفتم پایین و نشستیم تو ماشین د برووو که

رفتیم. وقتی به فرحزاد رسیدیم رفتیم پایین و دیدیم بچه ها! رو به تخت نشستن. ما هم دست تو دست رفتیم پیششون. به همشون دست دادم. و

نشستیم که آرتا هم اومد کنارم نشستم اونور هم آراد نشست. بچه ها داشتن قلیون میکشیدن. شیلنگ قلیون دست کوری بود

من: کوری رد کن بیاد بسته هر چی کشیدی

کوری: ای بابا!!!! این و اومد باز. از دست تو یه قلیون خوش نمیتونیم بکشیم

من: خفه

دستم دراز کردم اومدم بگیرم که آرتا سریع تر گرفت و کشید

من:!!!!!! من میخاستم بکشم

اومد نزدیک گوشمو گفت: شما حق نداری بکشی

من: چیی فک کن یه درصد نکشم

آرتا: فک کن یه درصد بزارم بکشی

من: چطور تو بکشی من نکشم

آرتا: هر وقت رفتیم خونه برات قلیون چاق میکنم بکشی ولی بیرون نمیشه بکشی

من: اهییه آرتا چرا ت.....

یه نگاه خشمگین انداخت بهم که خفه خون گرفتم

کوری: چیه زورت به آرتا نمیرسه نمیتونی قلیون رو ازش بگیری

من: نخیر نظرم عوض شد دیگه نمبخام قلیون بکشم

کوری: باشه ما هم عرعر

من: شک داشتی

همه بچه ها قلیون میکشدن ولی من مته پاستو ریزه ها داشتم نگاشون میکردم.

غذا رو سفارش دادیم.و بعد یک ساعت برامون آوردن.دیگه داشتم عصبی میشدم برم با گارسون دعوا که غذا رو آوردن

بعد خوردن غذا باز بچه ها قلیون سفارش دادن.آرتا رفت دستشویی و منم سریع شلنگ قلیون رو برداشتم کشیدیم و حواسم بود آرتا نیاد یه دفعه

ای حواسم پرت شد که از شانس گوهیه من آرتا امد

آرتا با قیافه ازده های:آرآراممممم

منم با تته پته گفتم:ه..هان

82 آرتا:بلند شو بریم

آراد:بشین بابا زوده هنوز

آرتا:نه من کار دارم و رو به من گفتم:بلنننند شووووو

منم بدون مخالفت بلند شدم.مگه میتونستم مخالفت کنم.واقعا ترسناک شده بود.تا حالا از کسی نترسیده بودم.سریع با بچه ها سر سری

خداحافظی کردم و رفتیم تو ماشین.آرتا انقدر تند میرفت منی که عشق سرعت بودم شاش بند شده بودم ولی جرئت این که بگم یواش رو

نداشتم

آرتا:چشمممم روشششن تازه گیا به حرف من گوش نمیدی

من:.....

آرتا با داد گفتم:بااا تووام

من:خوو... خوب ه*و*س کرده بودم

آرتا:تو غلط کردی که ه*و*س کردی

با صدای لرزون گفتم:اصن دوست داشتم

آرتا سریع زد کنار و پیاده شد و بازوم رو گرفت و کشید بیروون

آرتا: بزئم دهنٲ دندونات خورد شه

من: ت... تو... ه... هیچکار نمیتونی بکنی

هی دست میکشید تو موهاش یه ذره آروم شد امد نزدیکم و گفت: میدونی چرا گفتم تو جمع نکش؟

من: چرا!؟

آرتا: چوون همه فک میکنن تو آدم خوبی نیستی اگه من تو رو نمیشناختم هم همین فکر رو میکردم. مردم تو رو نمیشناسن که

من: من که نمیتونم به حرف مردم زندگی کنم

آرتا: ولی بعضی اوقات باید به حرف مردم زندگی کنیم

من: پیووف حرف تو قبول

آرتا با شوخی گفت: حرف من از اولم باید قبول میکردی.

من: زر زر نکن

آرتا: بی ادب

من: لدف داری

92 بعد چند مین رسیدیم خونه. با آرتا رفتیم آسانسور. هی خودمو تکون میدادم. آخه خیلی دسشویی داشتم

آرتا با کلافگی گفت: !!!!! نکن دیگه

من: دوس دارم

آرتا سریع اومد نزدیکم و نگاهم داشت. وووی احساس کردم دسشویییم 2 برابر شد

من: وللمممم کن رخت

همون موقع آسانسور و ایستاد. سریع از آسانسور اومدم بیرون. تو کیفم داشت دنبال کیلد میگشتم. هرچی میگشتم نبود

آرتا سریع کیفمو گرفت و دنبال کلید گشت. بعد چند دقیقه کلید رو پیدا کرد و در و باز کرد. سریع پریدم دسشویی

وقتی از دسشویی اومدم بیرون دیدم آرتا ولو شده رو کاپه

آرتا: بز نم به تخته رنگ و روت باز شده

من: اره میبینی داشتم خفه میشدم

آرتا: انقدر دستشویتو نگه ندار کلیت داغون میشه

من: دسشوویی های بیرون کثیفه

آرتا: بهتر از اینکه کلیت داغون شه

من: ولش بابا بزرگ

آرتا: لیاقت نداری که

من: اه ولش من قهوه میخام

آرتا: قربون دستت برا منم درست کن

من: نوکر بابات سیاه بود

آرتا: نه اتفاقا سفید بود

من: خیلی بیشور. یالغوز

آرتا: با من بودی؟

من: آره

من و با یه حرکت انتحاری انداخت رو کولشو برد سمت کاپه انداختم رو کاپه و شروع کرد به قلقلک دادن

من: تو رو خدا!!!!!! ولم کننن. آخ شاشیدمممم. ولم کنننن. میگم ولمممم کن



آرتا: به من میگی یا لغوز

من: اشتباه کردم

آرتا ولم کرد و گفت: کانپه رو که خراب نکردی

من در حالی که از خنده سک سک می‌کردم گفتم: خیلی (هه)

بیش (هه) وری

آرتا به لحن من زد زیر خنده

من: رو (هه) یخ (هه) یخ (هه) یخ (هه) ندی (هه)

آرتا: وووی عالییه

من: اه (هه) از خ (هه) یر (هه) قهوه (هه) گذشتیم (هه)

و رفتم اتاقم. سریع مسواک زدم لباسام رو درآوردم و ل*خ*ت خوابیدم.

03 نمیدونم ساعت چند بود که با صدای تلفن خونه بیدار شدم

من: اه الان چه وقته زنگ زدنه. اوله صبحی. اه خواب به من نیومده. ایشالله یکی ساعت 5 صبح بیدارش کن. ایشالله امشب نتونه بخابه. اه نداشت

ماهم بخوابیم

تلفن رو برداشتم با صدای گرفته گفتم: بلههههه

..... آرام؟

من: خانووم اگه کاری ندارید مزاحم نشید

... آرام منم شیوااا

من: اااا مامان خوبی

مامان: خواب بودی تا الان

من: آره چرا انقدر زود زنگ زدی؟

مامان: آره! ام بلند شوو برا شوهرت غذا درست کنن ساعت 12 ظهره الان با شکم گرسنه میاد

من: اه خو میزننگیم غذا بیارن

مامان: چی چیو میزننگیم اینجوری که به 1 هفته نمیکشه طلاقت میده که

من: اهههه مامان ول کن کاری داشتی

مامان: نه میخاستم حالتو بپرسم

من: اکی کاری نداری خدافس

مامان: خدافس

اه امروز کلاس داشتیم. سریع یه مانتو روزنامه ای تا ساق پا پوشیدیم. با شلووار مشگی با کتونی و کیف روزنامه ای سریع شیرکائو با کیک خوردم

رفتم بیرون. سوار ماشینم شدم. راه افتادم به سمت دانشگاه. بعد یه ربع رسیدم سریع ماشینو پارک کردم راه افتادم سمت دانشگاه. داشتم وارد

دانشگاه میشدم یکی صدام کرد

.... (13) خانووم؟

من: با منید

حراستیه: بله این چه وضعه لباس پوشیدنه

من: لباس پوشیدنه من چه ربطی به شما داره

حراستی: خانووم اینجا سالن مد نیست. اینجا دانشگاهه

یکی از ابرو هامو انداختم بالا گفتم: ا خودت تنهایی فک کردی

حراستیه از پرو بازی به من بدش امده بود گفت: برید داخل اتاق حراست اونجا به حسابت میرسن

فکر کرد الان من التماسش میکنم میگم ترو خدا!!! منو نفرست

من: از کدوم ور برم

چشایه حراستیه پلق زد بیرون و با هنگی یه در رو نشون داد. رفتم داخل اتاق خانومه هم دنبالم اومد با یه تقه در زد خواست بره تو که من عین

چی رفتم داخل

خانومه: ایشش بچه بچه های قدیم. اصلا فکر نمیکنه من بزرگترم

رفتم داخله و گفتم: سلام حاج آقا

حاج آقا: سلام دخترم

خانومه: حاج آقا این خانوم لباس مناسب پوشیده تازه پرو بازی هم در میاره

حاج آقا: خانو ارمانی لدفا آروم باشید و زو به من گفت: چرا لباس مناسب پوشیدی؟

من: لباس از این بهتر نداشتم

حاج آقا: لدفا به پدرت زنگ بزن بیاد اینجا

من: به بابام زنگ بزنم یا به همسرم؟

حاج آقا: مگه ازدواج کردی؟

من: زره

آرمانی: زره چیه درست جواب بده. پس حلقه کو؟ نکنه به دوست پسرت میخای بگی

من: خانوم لدفا احترام خودتونو نگه دارید. اصن دوس نداشتم حلقمو دستم کنم مشکلیه؟

حاج آقا: دخترم زنگ بزن به همسرت

من: چشم

23] سریع گوشیمو از کولم دراوردم و زنگیدم به آرتا

آرتا: بلهه مگه تو نیومدی دانشگاه

من: چرا بیا حراست

آرتا: گرفتنت

من: آره بیا! خودت میفهمی فقط سریع

آرتا: اوکی

گوشیو قطع کردم. قاب گوشیم به کیتی بود بعد نگین بهش آویزون بود

آرمانی: از سنت خجالت بکش این چیه انداختی به گوشت

من: اییی بابا نکنه برا این هم باید جواب پس بدم. اصن مدلمه به توجه

حاج آقا با اعتراض گفت: خانووم آرمانی

آرمانی: ایش

یه تقه به در خورد و آرتا امد داخل

یه شلوار کتون مشگی پوشیده بود با یه تیشرت مشگی که روش نوشته بود بی تو هرگز. به کتونی سوپر استار مشگی سفید.

آرتا: سلام حاج آقا

اومد کناره من ایستاد

حاج آقا: سلام پسرم

آرمانی: معلومه شوهرش این باشه زنش هم این میشه دیگه

من: اصن به شما چه خود حاج آقا میتونه تصمیم بگیره

آرمانی رو به آرتا گفت: شما خجالت نمیکشید اجازه میدید خانمتون اینجوری لباس بپوشه. من جای شما بودم نمیداشتم از خونه پاشو بزاره بیرون.

میخواستم جوابش رو بدم که آرتا گفت:اولا که جای من نیستید دوما اینکه به خودم مربوطه که خانوومم چجوری لباس میپوشه.فکر نکنم به شما

ربطی باشه

اخ دلم خنک شد خوردی نوش جونت.هستشو تف کن بیرون(البته اینا رو تو دلم میگفتم اگه بلند میگفتم که آرمانی جرم میداد.البته حق نداره)

33 حاج آقا:فعلا برید سره کلاساتون و خانوم شما هم قوانین رو رعایت کنید

من:چشم حاج آقا

بعد از اتاق اومدیم بیرون

آرتا:اووف امروز کلاس پر بریم یه ذره بگردیم

من:بریم بام

آرتا:باشه

سوار ماشین شدیم آرتا ضبط رو روشن کرد اهنگ دنیا از تتلو اومد



من خستم

دنیااا یه جور ر*ق*صه خاصه

باهاش بر*ق*ص

همه چی در رفت از دستم نفهمیدم چیشدش اصلا

انگار یهویی برق رفت

حرکی اومد و رفت به دلمون و بعد رفتسرد و شد بدتر

همش عقب گر به پیش رفت تو هرکس به اومد یه نیشخند به ریشم

روزایی که.....

من: تو هم از این آهنگا گوش میدی

آرتا: آره. چطور

من: آخه آراد میگه اینا مسخرن

دیگه تا خود بام حرفی نزدیم. ماشین و پارک کرد و با هم رفتیم بالا. به صندلی بود نشستیم رو صندلی. هر کدوممون تو یه فکری بودیم

(43) اونجور که فکر میکردم زندگی با آرتا بد میشه. بد نبود. خوب بود ولی آیندم چی؟

کی میاد با یه زنه مطلقه ازدواج میکنه. مگر اینکه....

۱ ساعت نشستیم و رفتیم. امروز میخاستم ناهار درست کنم. سریع یه تاپ شلوارک صورتی پوشیدم. رفتم آشپز خونه. اوووم حالا چی درست کنم.

سریع مرغ در اوردم خوابوندم. تو پودر سوخاری قارچ هم پودر سوخاری زدم سرخ کردم سیب زمینی هم سرخیدم

وقتی تموم شد. میز خیلی قشنگ درست کردم.



من: آرتا!!!!!!

آرتا: هان

من: بیا ناهار

اومد داخل و با چشای از حدقه دراومده گفت: تو ناهار درست کردی

من: آره مگه چیه

آرتا: یعنی باور کنم

من: آگه دوست نداری نخور

سریع نشست پشت میز برا خودش غذا کشید و گفت: دیگه دهنیه نمیشه گذاشت تو ظرف

خندم گرفتم از پرویبه این گفتم: خیلی پروویی

خودمم نشستم پشت میز و شروع کردم به خوردن

انقدر خوردم که پوست دلم درد گرفته بود

من: وای کی حال داره ظرفا جمع کنه

آرتا هم عین من ولو شده بود گفت: توووو

من: گو نخور دیگه نوبت تو

و بلند شدم رفتم تو اتاقم و اوفتدام رو تخت

ساعت 7 بود که از خواب بلند شدم. هنوز خوابم میومد. ولی باید حاضر شم

آخه عصر مامان جون (مامان آرتا) زنگ زد گفت امشب شام بریم اونجا. آخه عمو عمه های آرتا هم هستن. اه

سریع بلند شدم پریدم حموم. خودمو گربه شور کردم اومدم بیرون. سریع موهای صاف بلندم و که بعد ازدواجم (هه) بلوند کرده بودم شونه کرد و

بستم بالا. یه شلوار سفید بالای مچ پوشیدم با یه تیشرت زرد که خیلی قشنگ بود پوشیدم صندل های زردم هم گذاشتم کیفم که اونجا بیوشم.

یه ریمل زدم با یه رژ صورتی. سریع مانتو سفیدمو با کفش پاتسنه بلند زردمو با شال زرد و سفیدم

پوشیدم. کیف سفید زردمو هم برداشتم رفت تو پذیرایی. بعد 45 دقیقه آرتا اومد

آرتا: به به میبینم که عین دخترای دیگه معطل نمیکنی

من: نوچ من با اونا فرق دارم. نمیدونستی

آرتا یه ابروشو داد بالا و گفت: چرا بر منکرش لعنت

من: بسه دیگه برو لباسات رو بیوش.

بعد 5 دقیقه آرتا اومد یه شلوار کتون کرمی پوشیده بود با پیرهن کرمی که دور یقه دو استیناش و دکمه هاش قهوه ای بود با کفش اسپورت قهوه ای. موهای خامه ای شو رو خیلی قشنگ درست کرده بود. یه دستبند چرم قهوه ای هم انداخته بود. آرتا اومد نزدیک و گفت: فکر نمیکنی بلوز زیر

مانتوت کوتاهه

من: تو فکر نمیکنی پیرهننت انقدر تنگه

آرتا: اوووم حالا که فکر میکنم چراااا

من: اوووم منم که حالا فکر میکنم میبینم نه

آرتا: خیلی پرویی چون شبه میزارم اینجوری بیای وگرنه دفعه دیگه ای در کار نیست

من: ااا نه بابا از این لدف هااا به من نکن

آرتا: آرامممم

من: جانننن

آرتا: خفه راه بیوفت

63 زیر لب یه یالغوز گفتم و رفتم سمت در ورودی

آرتا: کوتوله

داد زدم: چییییی؟

آرتا: همون که شنفتی

من: تو درازی به من چه

و دکمه آسانسور رو زدم. مرتیکه یالغوز به من میگه کوتوله.

مرتیکه خر چاق

وجدان: بدبخت کجاش چاقه اینکه سیکس پک داره

من: بیخود داره. منم قدم کوتاه نیست

وجدان: تو اصن حرص نخور اون زیادی درازه

من: آورین یه جا حرف درست زدی همین جا بود.

از آسانسور اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم

بعد 45 دقیقه رسیدم خونه مامان جون

آرتا: اوووی آرام کجایی

من: تو لباسام. اصن به توجه

آرتا: بی ادب رسیدیم اگه دوس داشتی پیاده شو

من: دوس ندارم پیاده شم مشکلیه

آرتا: اکی پس فعلا خدافس

پیاده شد و در ماشین و قفل کرد و رفت

چییی رفت تووو حالا من هی تو ماشین بال بال میزدم. میزدم به شیشه. یا میکوبیدم. هیچکس نبود در رو برام باز کنه

حوصلم حسابی سر رفته بود. دارم برات آرتا خان. الان دقیقا 10 دقیقه هست من تو ماشینم و دارم مگس خیلیالی میپرونم یهو در خونه مامان جون

باز شد و آرتا اومد بیرون. قفل ماشین و زد. منم خودمو پرت کردم پایین و فشو کشیدم بهش.

من: خیلی الاغی. احمق. بیشور. اوز گل. کتافط. دیوث. انتر. ایشالله پات بشکنه. ایشالله بچت کچل شه. ایشالله...

آرتا: ایاااا بسه دیگه خودت گفتی دوس نداری پیاده شی حالا هم بریم تو منتظرمون

اومد جلو دستم و گرفت و باهام رفتیم تو. از حیاط بزرگشون گذشتیم و رسیدیم به خنوشون که مامان جون دمه در وایساده بود.

73 با ذوق گفتم: سلام مامان جوون

مامان جونچسلام دخترم. خوبی مادر

همونجور که تو بغلش بودم گفتم:وووی مرسی

پدر جوون(بابای آرتا)سلام پدر جوون

و خزیدم تو بغلش

پدر جوون:سلام دخترکم خوبی بابا

آرتا:اهم فک کنم منم هستم

مامان جون:!!!! آرتا چرا من تو رو ندیدم.اه حواسم به دخترم گرم شد تورو ندیدم.ولش کن مادر این حرفا رو خوبی؟

من که دیگه مرده بودم از خنده آرتا هم با اخم به مامانش نگاه میکرد

آرتا:خوب مامان چرا منو دعوت کردی فقط دختر گلتون رو دعوت میکردی دیگه.

و با دستش به من اشاره کرد.منم زبونمو تا ته برانش دراوردم.

مامان جون و پدر جوون کلی قربون صدقه آرتا رفتن تا آرتا از دلش دربیاد(اه اه عین بچه ها 2ساله) و رفتیم داخل

من:سلام سلام

عمو آرتا:سلام دخترم

من:سلام عمووو جون خوبین

عمو:مرسی دخترم

عمه آرتا:سلام عزیزم خوبی عمه

من:ممنون عمه جووون

با همه سلام احوال پرسی کردیم و نشستیم رو مبل دونفره.که نصف جا رو آرتا گرفته بود.

مامان جوون:راستی آرتا چرا در زدین ولی نیومدین داخل

آرتا:هیچی مامان آرام میخواست عکس بگیره به خاطر همین دیر اومدیم

83 مامان جوون:اااا خوب پس

من دیگه چشم بیشتر از این نمیتونست در بیاد.آرتا با آرنج آرم زد به پهلو و گفت:اووووی ضایع بازی در نیارر

من:خیلی کتافتی.احمق.قزمیت

آرتا هم ریز ریز میخندید.همون موقع دختر عمه تفلونش پریمهر اومد.اووووق.اومد رو دسته مبل آرتا نشست و گفت

پریمهر:عزیزم دیگه تحویل نمیگیری

آرتا:آخه خانومم رو این کارا حساسه

پریمهر:ایششششش چه افاده ای.یه ذره امروزی فکر کنه

من:اگه امروزی فکر کردن به بغل این و اونونمیخام امروزی فک کنم مشکلیه؟

پریمهر:آخه عزیزم اینجوری میگن اهد قاجار.ولی تیبیت اینو نشون نمیده.همیشه دوست داشتنی جلب توجه کنی.حیف آرتا

من:من هیچ وقت تا زیر دماغم رز نمیزنم واسه جلب توجه...

جایی که پسره غریبه هست ناز نمیکنم ،،عشوه نیام!!چون نیازی به دیده شدن ندارم!!

تیپم شیک و ساده اس....

سایورت با مانتو جلو باز نمیپوشم تو خیابون...!!!

دنبال پول و ماشین مدل بالای پسرا نیستم چون خانوادم برام کم نداشتن .. عقده ی چیزبو ندارم!!!

یکی از افتخاراتم اینه همیشه هرچی خواستم پدرم برام خریده نه پسرای مردم!!

نمیگم خیلیا ما رو میخوان !!!نه ...آخه جنس ارزون خیلی مشتری داره....(با تمسخر)

من هرکسی نیستم که هرکسی بیاد سمتم!!!

مامان جوون:اااaa

من:اره مامان آرتا سرش درد میکنه بریم بهتره

عمه:ببخشید آرام جوون کاش به این مهمونی نمیومدیم که اینجوری نمیشد.

رفتم عمه رو بغل کردم و گفتم:عمه جوون چرا شما عذر خواهی میکنید.خواهش میکنم اینجوری نکنید.من ناراحت میشم.

شایان خان:ببخش دخترم

من:عمو جوون لدفا

و بعد خداحافظی رفتیم.

Arta:آرآام آرآام

من:هووم چیه چی میخای

Arta:مگه امروز دانشگاه نداری

من:چراا

Arta:خوب خبرت بلند شووو دیگه اه اه الان مته اوندفعهه ایی از دانشگاه میمونیم

نشستم رو تختم و گفتم:اه ایشالله این دانشگاه بمیره

یهو آرآا پقی زد زیر خنده.آرآا:مگه دانشگاه هم میمیره

من:حالا هرچی اصن زلزله بیاد بریزه

رفتم دسشوویی و بعد انجام عملیات اومدم بیرون.آرآا رفته بود داخل کمد من

من:آرآا چی میخایی

آرآا:از این دفعه خودم برات مانتو انتخاب میونم برا دانشگاه

من: اه چرا؟

آرتا: اون دفعه ای یادت نیست

من: اه اون با من لجه آگه گونی هم بیوشم بهم گیر میده

آرتا: از این به بعد یه جوری میپوشی که بهت گیر نده

یه مانتو زرشگی که تا رون پام بود در آورد با یه شلوار دمپا مشگی با مقنه مشگی. یه کوله مشگی که یه خرسک قرمز بهش وصل بود با کتونی

آلستار ساق دار مشگی داد بهم رفت بیرون.

سریع لباسام رو پوشیدم. موهامو حال نداشتم ببافم همونجور گذاشتم بمونه رفتم بیرون

آرتا هم تیپ مشگی زده بود نشست به رو کاناپه. همین که من و دید چشاش گرد شد. واا این چشمه. حتما لباسام و چپه پوشیدم. یه نگاه به خودم

کردم دیدم نه لباسام چپه بود نه چیزی

آرتا: چراا موهاتو جمع نکردی

یه شونه انداختم بالا و گفتم حوصله نداشتم

آرتا: اووووف از دست تو بیا اینجا

من: وا چرا؟

آرتا اومد شونمو گرفت و نشوندم پایین مبل خودش هم نشست رو مبل و مقنه همو داد بالا و موهامو بافت و

با کش چل گیس بست

آرتا: بیا حالا خانومم شدی.

بعد خوردن صبحانه که البته به زور آرتا بود رفتیم دانشگاه. البته با یه ماشین رفتیم. برام اهمیت نداشت که بفهمن که ازدواج کردم. چون تا موقع

ای بخواییم طلاق بگیرم دانشگاه من تموم میشد. رفتیم داخل که دیدم بچه ها رو نیمکت همیشگی نشستن دویدم سمتشون که اول کوری بود

پریدم بغلش. بعد احوال پرسیدم با بچه نشستیم رو نیمکت که چشمم به آرتا افتاد که با اکیپ خودشون اونور وایساده بودن و آرتا هم با اخم نگاهم

میکرد. و ااا این پسره موجه. بعد حرف زدن با بچه هااا وارد کلاس شدیم. و نشستیم رو صندلی های آخر کلاس. آرتا اینا هم نشستن صندل

جلومون. چون آرتا نشستته بود جلوم تخته رو نمیدیم. اه گنده وک

همون موقع استاد وارد کلاس شد همه از رو صندلیشاون پاشدن به غیر از من و آرتا. خخ

24 استاد: آقای آریانفر

آرتا: بله استاد

استاد با اخم گفت: همیشه بیپرسم چرا از جاتون بلند نشدین

آرتا: استاد رو پامون چیزی بود نتونستم بلندشم

استاد: لطفا گوشه کلاس به ایستید

آرتا با تعجب گفت: من؟

استاد: بله شما

کل کلاس ترکیده بود از خنده فک کن آرتا با این هیکلش وایسه دمه در.

آرتا با حرص رفت گوشه کلاس و ایستاد.

استاد یه نگاه به بچه هاا که هنوز ایستادن کرد و گفت خانوم رستمی

من: جانم استاد

استاد: همیشه بیپرسم شما برا چی بلند نشدین

من: اختیار دارین شما هرچی دوست داری بیپر

کل کلاس رو هوا. استاد یه اخم غلیض کرد که بچه خفه شدن

استاد: خانووم رستمی گوشه کلاسسس (با عصبانیت انگشتش و به کنار آرتا اشاره کرد)

من: استااااا

استاد:از چییا

من:اخره چه فرقی میکنه بس باشه یا گلرنگ

کل کلاس منفجر شده هر کی یه ور افتاده بود.استاد هم خندش گرفته بود هم عصبی بود.

استاد:سالااa

بچه ها هم ساکت شدن

استاد:خانم رستمی دیگه شورش و دراودی اینجا کلاسه.

من:جدی میگین استاد

استاد:رستمی اگه بخای مسخره بازی در بیاری برو بیرون

سالومه:(لوس ترین عضو کلاس)ایش استاد نمیدونید این همیشه لوس بازی باید دربیاره

اکیپشون زدن زیر خنده

4u

Roman4u.ir

من:اخی ناز بشی.اگه حرف نزنی نمیگن لالی هالا

شوهر سالومه:اوی حرف دهنت و بفهم

آرتا هم اومد نزدیک و گفت:اوی به خودت مرتیکه.تو هنوز یاد نگرفتی نباید تو مسائل خصوصی صحبت کنی

سالومه:تو نمبخاد از دوس دخترت طرفداری کنی

من:من مگه مسه توام که 2 تا 3 دوس پسر داشته باشم

سالومه یه پوزخند زد و گفت:اوه ساری میشه بپرسم آرتا چیه شما میشه؟

من:اولا اقا آریانفر نه آرتا دوما با این که لازم نیست بهت بگم ولی آرتا شوهرمه

با این حرفم کل کلاس دست و سوت میزدن. یکی میگفت خیلی نامردین که چرا دعوتشون نکردیم عروسی. یکی میگفت باید شیرنی بدیم... خلاصه همه دخترا اومدن ب*و*س و بغلم کردن تبریک گفتن. پسرا هم به آرتا تبریک میگفتن. همه تبریک گفتن به غیر از اکیپ

لوسا (اکیپ سالومه)

ساعت 5 بود که کلاسمون تموم شد

من: اه اه امروز چقدر زیاد بود

کوری: اه آره منم خسته شدم

آرشام: موافقید بریم دور بزنینم

من: وووی آره

همون موقع گوشی من زنگ خورد.

من: بلع

آرتا: آرام امشب خونه مامان اینا دعوتیمااا یادت نره

من: چیبیی وووی اصن یادم نبود تو الان کوچایی

آرتا: حیاط دانشگاه جلو دره پارکینگ منتظرتم

من: اووف اکی.

با ناراحتی گفتم: بچه هاااااااااااا من نمیتونم پیام

کوروش: چرا؟

من: خونه مامانم دعوتیم اصلا یادم نبود

شادی: منم خسته ام منم نمیام

کوری: اکی پس خودمون پسرونه میریم

آرشام: ایول بزن بریم

آرشام و کوروش و احسان رفتن

من: بیچه ها ماشین آوردین

شادی: آره من اوردم.

بعد رو به شهرزاد گفت: شهری بزن بریم

بعد خداحافظی رفتیم. آرتا هم اونور تر دانشگاه ماشین و پارک کرده بود. رفتیم نشستیم و گفتیم: سلوووم

آرتا: به به آرام خانوم. چرا پشت گوشی یه دفعه پنچر شدی؟

من: چون قرار بود بریم دور دور

آرتا همونجور که داشت ماشین روشن میکرد با اخمای دهم گفت: نمیخاستی خبر بدی

من: اووو نمیدونستیم که کجا میخاییم بریم فقط آرشی گفت چون خسته ایم بریم دور دور. همین

آرتا: آهان

بعد یه ربع رسیدیم خونه. رفتیم حموم. سریع خومو شستیم اومدم بیرون. موهامو خش کردم رختم دورم یه پیشونی بند هم گذاشتم رو پیشونیم. یه

شلوار تنگ مشکی پوشیدم با یه تیشرت آستین کوتاه مشکی که روش عکس ساعت بود هم به فاسی هم به انگلیسی. بعد یه مانتو جلو باز بلند

مشکی پوشیدم با شال مشکی. یه ریمل هم زدم با رژ صورتی.

رفتیم بیرون. که دیدم آرتا رو مبل نشست. یه پیرهن سورمه ای پوشیده بود با شلوار کتون سورمه ای با کت اسپرت سورمه ای. موهانش هم خیلی

خوشگل شده بود. باهم رفتیم بیرون و سوار آسانسور شدیم.

بعد 45 دقیقه رسیدیم خونه ماما. آرتا زنگ و زد که عمو رحیم (باغبونمون) درو باز کرد.

من: سالانام عمووو رحیم

عمو رحیم: سلام دخترم، خوبی؟

من: ممنون

بعد پدرانه پیشونیمو ب*و*سید

بعد اینکه آرتا احوال پرسى کرد وارد خونه شدیم که بابا و آراد وایساده بودن جلو در.

اول پریدم بغل آراد

من: سلاام دادشى

آراد: سلام عزیز کم. خوبی خواهری

من: مرسى داداشى. تو چطورى

آراد: خوبم فنچولم

بابا: پسر ول کن بچم بسکه چلوندیش تموم شد

آراد در حالی که منو میداشت زمین گفت: نه بابا نترس تموم نمیشه

سریع رفتم بغل بابا

من: چطورى شاهین جوون

بابا: ای دختر شوهرم کردی ولی بازم شیطونى

من: ااا بابا اگه دختر شیطون نباشه که دختر نیست پشمک حاج عبدالله

یهو آراد با صدای گرازیش قهقهه میزد. همه مهمونا برگشتن طرفمون.

سریع پریدم رو آراد جلو دهنشو گرفتم.

من: سلاام

عمو: سلام عزیزم.

رفتم طرف عمو و گفتم: سلامااا عمو خوبی؟ خوشی؟ سلامتی؟ خوب دیگه چخبر؟ چه عجب از این ورا اومدین؟ چرااا همه وایسادن بفرمایید

نمیدونم چیشد که کل خونه رفت رو هوا. منم همینجور قفل داشتم به اینا که رو زمین ولو بودن نگاه میکردم. نچ نچ خل شدن ینی؟

من: همیشه بیرسم چرا میخندین؟

سپهر(پسر خالم) در حالی که داشت اشکای چشمشو که از خنده اومده بود میگرفت گفت: آخه همه رو تند تند گفتم و اصلا هم به هیچکس اجازه

نمیدادی حرف بزنی

یه دقیقه فکر کردم. که با یه صدای بلند قهقهه زدم. انقدر خندم شدید بود که نشستم رو زمین و دلمو گرفته بودم.

همه هم داشتن با تعجب نگام میکردن که به خنده من خندیدن.

بعد یه ربع که خنده ها تموم شد رفتم با همه سلام علیک کردم.

74 سپهر(پسر خالم) در حالی که داشت اشکای چشمشو که از خنده اومده بود میگرفت گفت: آخه همه رو تند تند گفتم و اصلا هم به هیچکس

اجازه نمیدادی حرف بزنی

یه دقیقه فکر کردم. که با یه صدای بلند قهقهه زدم. انقدر خندم شدید بود که نشستم رو زمین و دلمو گرفته بودم.

همه هم داشتن با تعجب نگام میکردن که به خنده من خندیدن.

بعد یه ربع که خنده ها تموم شد رفتم با همه سلام علیک کردم.

آراد: خواهر برات یه سوپرایز داریم

من: چی

آراد: سامان از لندن اومده

یهو چشم زد بیرون. من دروغ میگی

بع با شوق: گفتم کوش کوش. پس چرا نیست

...من اینجام؛

برگشتم دیدم سامان پشتمه. پریدم بغلش.

من: ووووویی سامان چرا انقدر بزرگ شدی. دلم برات شده بود سوراخ کفش مورچه

سامان: منم عزیزم. حالا بدون اطلاع به من ازدواج میکنی

همینجور که بغلش بودم گفتم: به جون تو شمات و نداشتی

از بغلش اومدم بیرون و گفتم: حالا شوهرت رو نمیخای معرفی کنی؟

رفتم کنار آرتا که با اخم غلیظ داشت ما رو نگاه میکرد

من: خوب این شوهر بنده آرتا؛ آرتا ایشون پسر خاله بنده که بعد 5 سال اومده ایران.

آراد: اه این غرب زده من که با این حرف نمیزنم

سامان: تو دیگه گوه نخور اتر

بعد همگی نشستیم پشت میز اینورم آراد بود. اونور آرتا

آرتا کنار گوشم گفتم: آرام بخدا ببینم به سامان نزدیک میشی من میدونم تو

من: وواااا آرتا پسر خالمه هااا

آرتا: حالا هر خری که میخاد باشه

سامان: آرااام

من: هان

سامان: هان چیه بی ادب خیر سر آراد من بزرگترم

من: خوب چیکار کنم بزرگی به عقل که تو نداری پس از من کوچیکتری

سامان: خیلی بی ادبی. اه اه خیر سرت شوهر کردی

من: ااا پسره فظول نگاه اصن به به توجه که من ازدواج کردم

سامان رو به آرتا گفت: اوخ اوخ خدا به دادت برسه آرتا تو چجوری با این سر میکنی

آرتا با یه لبخند بر لب گفت: هیچی بیشتر تو شرکت میمونم. بعد براش انتخاب واحد زیاد کردم زید تو خونه نیست

با این حرف آرتا سامان زد زیر خنده. قهقهه میزد

من: آرتا خیلی بیشور. کتافط. احمق بیشور. ما که میریم خونه حسابت و میرسم

سامان: نه عزیزم آرتا امشب میاد پیش من

من: تو غلط میکنی آرتا بیاد پیش تو

خاله اولیم با ترش رویی گفت: بس کنید دیگه اه شورشو در آوردید. آگه میخائین حرف بزنیید برید رو مبل غذا بخورید.

من: و ااا خاله



خاله: 94

بعد حرف خاله دیگه حرفی نزدیم. بعد نیم ساعت غذا خوردن و جمع کردن میز رفتیم تو پذیرایی نشستیم. جوونا یه وره پذیرایی.

مسنا اونور پذیرایی

سامان: آرام ما میخائیم بریم شمال شما هم میاین

من: آخ جوون

سامان: آرتا تو کار نداری

آرتا: تا کی میخائین بمونید

سامان: نمیدونم هر موقع که خسته شدیم

آرتا: نمیدونم من و آرام دانشگاه داریم

من: اشکال نداره نمیریم

آرتا: خیلی عقب میوفتیم

من: اوووووو نکه ما میخونیم

آراد: نوج نوج آرام آرتا هم عین خودت کردی

من: زرنزن

قرار شد فردا ساعت 6 صبح راه بیفتیم.

ساعت 1 بود دیگه اومدیم خونه سریع لباسامو دراوردم. ساکم و چیدم. رفتم خوابیدم

(OS) تو خواب ناز بودم که داشتم ویبره میرفتم.

یهو مغزم دستور داد. سریع از تخت پریدم پایین و گفتم: یا جد سادات زلزله. سریع رفتم تو چارچوب در و ایسادم.

والای ینی آرتا انقدر خوابش سنگینه که زلزله رو احساس نکرده

یهو صدای قهقهه ی کسی رو شنیدم.

رفتم اونر تخت دیدم آرتا خوابیده رو زمین و هرهر میخنده.

من: آرتا بدو بیا بریم زیر در الان میپاچیم

دیدم نه انگار نه انگار

سریع خودم رفتم تو چارچوب در دیدم آرتا از رو زمین بلند شد و گفت: خیلی مشنگی آرام زلزله چیه. من تکونت میدادم که بیدار شی

من: چییییی؟ تو بودی منو عین زله تکونم میدادی.

آرتا در حالی که اشک چشمش رو پاک میکرد: گفت اول صبحی روحمون و شاد کردی مرسی

من: درد مرض منو ترسوندی میگی شادمون کردی

آرتا: به من چه تو خوابت سنگینه

من: زرن زن ||||| آخه این چه وضع بیدار کردن

15) آرتا: به من چه هرچی صدات زدم بیدار نشدی مجبور چشمم تکونت بدم

من: خیلی کتافطی

آرتا: میدونم

من: خوبه که میدونی

آرتا رفت تو اتاق خودش منم بعد اینکه دست و صورتمو شستم رفتم سر کمدم.

اووووم حالا لباس چی بپوشم.

یه مانتو سفید کوتاه که تا رون پام بود پوشیدم با شلوار جین پاره رنگش هم یخی بود پوشیدم. موهامو بافتم انداختم پشتم یه شال نخ سفید

هم انداختم رو موهام.

با عطر یه دوش گرفتم با دستبند اسپرت هم انداختم به دستام.

یه نگاه به آینه انداختم.

اووووف عالی شده بودم.

سریع هدستم با گوشیم و فلشم برداشتم. رفتم بیرون.

همون موقع آرتا هم اومد بیرون.

من: قریون دستت برو اون چمدونم از اتاقم بیار خیلی سنگین بود

آرتا: خو خودت میوردی دیگه.

من: نمیتونم آخه

آرتا: نکرده کار

بعد رفت اتاقم و چمدونم و برداشتم

آرتا درآ خونہ رو قفل کرد و سوار ماشینش شدیم. (25)

سریع فلشمو زدم به ماشین و روشنش کردم.

بعد 45 دقیقه رسیدیم به اونا جایی که با بچه ها قرار گذاشته بودیم.

به دوستا خودم هم گفتم بیاین که فقط شادی و کوروش میان بقیشون گفتن کار دارن.

من: سلام به دخی خاله ها پسر خاله ها

سامان: به طوفان (آرام) خانوم احوالات شما

من: 20 چطوری صابون جوون (سامان)

سامان: 100 بار به من نگو صابون

من: تو برا چی میگی

سامان: چون...

سپهر: بس میکنید یا نه

من: به خان سپهر چطول مطولی

سپهر: خوبم تو چطوری؟

بعد به همه دست دادم.

همون موقع کوروش و شادی اومدن.

سریع رفتم بهشون دست دادم و گفتم: خوب بیاین آشنا شنین با هم

35) من: این دوتا خل و چل دوستانم. شادی 24 سالشه. این هم کوروش 25 سالشه. جفتشون هم هم رشته ایی من.

خو حالا اینا و با دست به بچه ها اشاره کردم

از زبون شادی

آرام اول به یه پسره اشاره کرد. چشاش قهوه ای بود. موهای مشگی قهوه ای که شلوغ درست کرده بود لبای قلوه ای با دماغ نه بزرگ نه کوچیک.

یه شلوار ورزشی مشگی پوشیده بود با تیشرت مشگی با کتونی مشگی. گفت اسمش سپهر.

بعد به یه پسره خیلی جذاب بود اشاره کرد چشای قهوه ایی روشن که مایل به عسلی بود. موهای آلمانی خرمایی.

45) دماغ بزرگ نه کوچیک ولی خوب به صورتش میومد. لب گوشتی که مایل به سفید بود. با هیکل ورزشکاری. که یه شلوار اسلش مشگی پوشیده

بود. با تیشرت سفید. قدش از سپهر یه ذره بلندتر بود. گفت اسمش سامانه

به یه دختره اشاره کرد چشای مشگی براق با موهای مشگی که دورش رخته بود. دماغ عملی. لب غنچه صورت. اسمش باران بود.

بعد به یه دختره دیگه اشاره کرد که چشای بدرنگ آبی. دماغ عملی. (فک کنم 3 بار عمل کرده بود) با لبای پروتز شده. که اسمش شیوا بود.

بعد به دو پسره دیگه اشاره کرد که فوق العاده شبیه هم بودددن اصن نمیشد تشخیص داد.

55) چشای قهوه ای با موهای سیخ سیخی قهوه ای. دماغ متوسط. هیکلا ورزشکاری. گفت اسمشون امیر اروین بود.

من: آرام تو اینا رو چجوری میشناسی؟

آرام: منم نمیتونم از هم تشخیص بدم پس اسمشونو بگی حله خودشون میگین بله

من: آها مرسی از جواب گویی سریع تون

آدام: خواهش میکنم قابلی نداشت

آرام: شادی بیا ماشین ما

گروش: وای!!!! مگه من بی ماشینم که بیاد تو ماشین شما

آرام: نه امیر و آروین میخان بیان ماشین تو

کروش: اا اوکی پس

رفتم طرف ماشین آرتا آرام جلو نشست منم پشت نشستم

من: آرام قریون دستت یه آهنگ خوب بزار

آرام: به روی چشم.

بعد آهنگ آرتا به نام جدی مال من نیست و گذاشت.

از زبون آرام

من: اووووف خسته شدیم اه چقدر دوره

آرتا: الان وایمیسیم ناهار بخوریم

من: آخ جون ناهار.

65 دقیقه بعد

من: اه آرتا چرا شادی بلند نمیشه

آرتا: والا چه بدونم

برگشتم به پشت یه تیکه از موهامو کندم نزدیک دماغش کردم.

یه دونه محکم کوبوند تو دماغش. انقدر محکم زد که خودش از خواب پرید.

من که مرده بودم از خنده آرتا هم از آینه دیده بود داشت میخندید.

عین گیجا هی اطراف و نگاه میکرد یهو گلبولاش به کار افتاد که یه جیغ بنفش کشید و افتاد روم و موهام و میکشید.

از زبون آرتا

این دختر خدای کرمه خوب میذاشت بخوابه دیگه. یهو یدم جیغا اینا بلند شد. یه نگاه بهشون کردم که دیدم شادی اوقاتا دهر و آرام و موهاشو

میکنه. آرام هم جیغ جیغ میکنه شادی هم فش میده.

79 آرام: ایاااااایی نکن

شادی: بیشور جلبک مگه نمیگم منو میخای از خواب بلند کنی مته آدم بیدار کن. احمق اوز گل. کتافط

من: اهههههههه بس کنید دیگه الان به کشتنمون میدین

یهو همون موقع پلیس گفت: فراری مشگی کنار.

اون دوتا سریع شالشون رو درست سر کردن عین بچه های خوب نشستن.

سریع زدم کنار که پلیس اومد دمه ماشین

پلیس: معلومه اینجا چه خبره

آرام: وایا معلوم نیست

پلیس: وایا من چیزی که دیدم نه معلوم نیست

شادی اومد جلوی صندلی و گفت: چی دیدی ها چی دیدی به ما هم نشون بده

وای خدا این دوتا چقدر شیطونن.

من: ببخشید جناب سروان اینا اشتباه کردن

شادی: ایااااا خودت اشتباه کردی ینی آدم نمیتونه تو ماشین خودش راحت باشه

پلیس: شما داشتن جنگ میکردین نه راحتی

آرام: اصن دوس داشتیم همدیگر و بکشیم مشکلیه

پلیس: اصن رابطه شما با آقا چیه

شادی: آقا اجازه میشه من بگم

85) من: شاد بیییی آرامم لطفا ساکت شین.

بعد رو به پلیسه گفتم: ایشون (به آرام اشاره کردم) زنده و (به پشت اشاره کردم) این هم خواهر زنده.

پلیسه: پس چرا شبیه هم نیستن؟

من: وایااا مگه همه خواهرها باید شبیه هم باشن یه چیزایی میگین شماها

پلیس: خدا صبرت بده جوون با یه بچه ازدواج کردی

اخمام رفت تو هم ینی چی به آرام توهین کرد.

خواست آرام حرفی بزنه که گفتم: اولاً این به شما مربوط نیست دوما شما باید وظایفتون رو انجام میدادید که دادید. و فکر نکنم باید نسبت به

اخلاق دیگران نظر بدین. الان هم دیگه کاری ندارین ما بریم.

پلیسه از لحن عصبی و خشن من بدش اومده بود یه سر تکون داد که ینی نه کاری ندارم. پاموووو گذاشتم رو گاز و رفتم.

یه نگاه به اون دوتا کردم شادی داشت با اخمای درهم به جاده نگاه میکرد. آرام هم ل*ب*ا*ش و غنچه کرده بود دست بسینه داشت جلو نگاه

میکرد. خیلی ناز شده بود. عین بچه ها شده بود.

95) ای کاش قرارمون چیز دیگه بود. نمیتونم به خودم دروغ بگم آرام با دخترای دیگه فرق داره. مثله دخترای دیگه وقتی یه پسر میبینن عشوه

نمیاد. یا کارایی نمیکنه که جلب توجه شه.

من این دختر متفاوت رو دوست دارم. نمیتونم که به خودم دروغ بگم. من آرام و دوست دارم. وقتی میبینم به پسرا دست میده دلم میخاد بمیرم ولی

اون...

از زبون آرام

مرتیکه خر خجالت نمیکشه به من میگه بچه ایااا.

ولی خوشم اومد آرتا خوب جوابشو داد.

آرتا: پیاده شید بریم ناهار بخوریم.

من و شادی سریع پیاده شیدیم و رفتیم سمت بچه ها

بقیه بچه ها هم غذا رو سفارش دادن. گارسون رفت

بعد 1 ساعت که برا منه گشنه 1 ماه بود گذشت و غذا رو آوردن.

منم اوفتادم رو غذا و د بخور.

انقدر خوردم که نفسم بالا نمیومد.

یه نگاه به بچه ها کردم اونا هم مته من افتاده بودن رو غذا.

آرتا: عاقا من گشنه

من: آره غذاهه خیلی کم بود

آرتا: یه پرس بگیریم با هم بخوریم؟

من: آره آره من جوج میخورم

آرتا: نه من کوبیده میخورم

من: تو غلط میکنی باید جوج بخوری

سپهر: دعوا نکنید غذای مخصوص رستوران و بخورید یه طرف کوبیده یه طرف جوجه

آرتا: اوکی

بعد گارسون و صدا کرد و سفارش داد

بعد تموم شدن غذای من و آرتا رفتیم دمه ماشین که اون دسته از خیابون از این چرخا بود که پره لواشک و ترشک بود. زدم به شادی که کنارم

وایساده بود گفتیم: شادی اونجا رو داشته باش

بعد به روبه رو اشاره کردم) (161

شادی: آخ جوووون بریم

شادی با داد گفت: بس کنید دیگه اَهههههههههههه گفتم تو مسائلشون دخالت نکنم دیدم بدتر میکننننننن. آرتا ما داشتیم میرفتیم اونور خیابون که

لواشک بخریم که شما جلمونو گرفتید. وظیفه آرام بود که بهت بگه نگفت و تقصیر جفتون بود حالا هم بس کنید

من: چرا توضیح دادی

شادی: آرام ساکت شو

[36] آرتا: دیگه چه دلیل قانع کنندی در مورد رفتن تو بغل پسر را رو داره

من: آرتا خ....

شادی: آرتا نباید جوابتو بدم ولی میدم چون حق داری بدونی آرام کوروش رو مته برادرش میدونه.

در اصل برادرشه چون خاله شیوا(مامان من) به کوروش شیر داده و اگه هم دقت کنید فقط تو بغل کوروش. سامان میره.

سامان هم جا برادرشو داره پس حرف دیگه ای باقی نمیمونه.

از دست آرتا خیلی ناراحت شدم از هر کسی توقع داشتیم ولی از آرتا نه.

نمیدونم چرا آرتا برام مهمه که چی درموردم فکر میکنه.

اگه کسه دیگه ای بود میگفتم ک*و*ن* ل*غ*ش* ولی حالا...

بعد 2 یا 3 ساعت رسیدیم به شمال و پشت سر سپهر که کلید ویلاشون رو از باباش گرفته بود.

[46] بعد رسیدن به ویلا سریع پیاده شدیم. دیگه شور و هیجان قبل رو نداشتیم

وجدان: چرا نداری

من: نمیدونم

وجی: مگه میشه.

من: آره شده

وجی: چرا خودتو گول میزنی از دسته آرتا ناراحتی

من: نه نیستم

وجی: حداقل با خودت رو راست باش

من: آره هستم.

وجی: دیدی گفتم

من: آفرین میگیرم جام جهانی رو به تو بدن.

والایی دیوونه شدم دارم با خودم بحث میکنم. نوچ نوچ آرتا به زنه دیوونه گرفته. خخخ

56 ماشینا رو بردن تو ویلا. ویلای بزرگی بود بعد گذشتن حدود 5 دقیقه رسیدیم به ویلا. سپهر درو باز کرد. همه رفتیم داخل. به خونه خیلی

قشنگ. اول که وارد میشدی آشپزخونه بود که با ست سفید قرمز بود. بعد وارد پذیرایی میشدی. که ست آبی سفید بود. بعد از یه گوشه خونه پله

میخورد میرفت به بالا.

والای رو پیشونی من نوشتن پله هر کجا که میرم پله هست. اه اه ینی چی آخه مگه شهر هرت که همش پله میزارن اصن خجالت نمیکشن.

من: سپی

سپهر: هان؟

من: اتاق طبقه پایین نداره

سپهر: نوچ

من: زهر و نوچ. درد و نوچ. اه اه

آرتا: والایی عزیزم چقدر غر میزنی

من: دوس دارم

بعد رفتن 20 تا پله رفتیم تو یه راه رو دراز که 6 تا اتاق داشتن.

66 سپهر: بچه ها اصل مسافرت با هم خوابیدنه راه رو هم بزرگه میگم شمسی خانوم (خانومی که برای ویلای سپهر اینا هستن) برامون جا بندازه

همه گی با هم بخوابیم

من: آخ جووون عالییه.

سامان: آرتا و آرام برا شما مشکلی نیست آخه شما زن و شوهرید و خودتون که میدونید

من: زرن

بعد افتادم دنبالش. ایا این بچه خجالت نمیکشه. همه هم هر هر به حرفش میخندن. تازه آرتا هم همراهیشون میکنه.

من: جرئت داری وایسا. اوز گل بی خاصیت. نون خور اضافه. دیووت

آرتا: خانووم بیا عزیزم خودمون تلافی میکنیم.

من: ایا پسره خجالت نمیکشه

آرتا رو به سپهر گفت: نه دادش ما هم پیش شما میخوابیم. فقط یه اتاقی باشه که چمدونامون رو بزاریم داخلش

76 سپهر: باشه خودتون اتاقا رو تنظیم کنین.

آرتا در گوشم گفت: آرام باید تو یه اتاق باشیم

من: آره متاسفانه.

آرتا: اوای انگار من از خدامه که پیش تو کوتوله باشم

با داد گفتم: چیبیبی

آرتا: همون که شنفتی

میخاسم بیرم رو کلش که موهاشو بکشم که فرار کرد

من: وایسا ببینم ایا پسره عنتر و نگاه ها ایا

آرتا: از قدیم گفته بودن که حقیقت تلخه ها ایا ولی باور نکردم.

من: آرتا میگم وایسا

آراد: چیشده؟ آرتا باز صدای خواهر ما رو درآوردی

آرتا: نه بابا حرف حقیقت بود.

من: غلط کردی که حقیقت بود

آراد اومد بغلم کرد و گفت خواهرم تو بیخشش بچگی کرد

در حالی که نفس میزدم گفتم: آرتا خان منم تلافی میکنم منتظر باش

96 آرتا: منتظرم عزیزم.

رفتم یه اتاقی که خالی بود. جمدونمو گذاشتم گوشه اتاق لباسامو در آوردم رفتم حموم. تو حموم یه عالمه آهنگ خوندم آب بازی کردم بعد

1 ساعت از ج حموم اومدم بیرون یه تیشرت سفید بانوشته های مشکی باشلوارک اسلش پشتش سفید روش عکس پلنگ بود پوشیدم موهامو باز

گذاشتم که بدم آراد ببافه رفتم بیرون دیدم آرتا رو دیدم که روتخت خوابیده. فک کردم خوابه داشتم میرفتم بیرون که گفت: میزاشتی دیرتر

میومدی.

من: ااا باش

بعد راه افتادم سمت حموم. از پشت دستمو کشید و گفت: خیلی پرویی.

زیونمو درآوردم و رفتم بیرون.

نشستم رو نرده هااا قیژی رفتم پایین.

96 همه رفته بودن تو اتاقا استراحت کنن. آخه قرار شده بود فقط شبا تو راه رو بخوابیم.

فقط آراد نشسته بود رو مبلا. رفتم کنارش نشستم

آراد: چطوری خواهی؟

من: فدات تو خوبی؟

آراد: اوهم

من: چخبیر؟ چند وقته گرفته ای

آراد: چیزی نشده

من: به خاطر هیچی بکری؟ نمیخای به خواهریت بگی

آراد: آرام نمیخام کسی بدونه

من: مگه من تا حالا به کسی چیزی گفتم؟

آراد: یکی عشقمو گرفت

خشک شدم چی آراد عاشق شده بود و حالا عشقشو گرفتن. با چشای از حدقه در اومده گفتم: آراد

آراد: هیش بزار بگم. بعد رفتن تو از خونه تنها شدم. اول وقته اضافمو با تو پر میکردم بعد با بهترین دوستم آرتا. ولی دوتاتون یه دفعه ای

رفتین و من تنها تر شدم. نمیخاستم مشکلات من هم به زندگیتون اضافه بشه. پس هیچی بهتون نگفتم. منی که تو دانشگاه همیشه خندم به راه

بود و شیطونی میکردم. ولی گه گاهی شیطونی میکردم. یه روز تو دانشگاه نشستته بودم داشتیم جزومو کامل میکردم که یکی حواسش نبود پا

گذاشت رو جزوم. خیلی عصبی شدم. سرمو بلند کردم که با یارو دعوا کنم ولی دیدم یه دختره خیلی خوشگل روبه روم بود.

گفتم: خانوم کوری که نمیبینی جزوه رو

دختره با پرویی جواب داد: نخیر کور نیستی. مگه رو چمن هم جا نوشتنه؟

منم گفتم: به شما چه اصن کجا مینویسم (17)

دختره هم جواب داد: پس به شما چه که من کجا پا میزارم.

خلاصه انقدر بگو مگو کردیم که ساعت کلاسمون جا موندیم.

وقتی دختره رو دیدم از زبون درازیش یاد تو افتادم. قشنگ یادم روزایی که آرتا درمورد یه دختره پرو و زبون دراز تعریف میکرد و حرص میخورد و

یادم. بعد فهمیدم خواهر خودمه. به سختی باهاش دوست شدم. برام یه چیزه دست نیافتنی بود. ماه و ماه ها باهم رابطه برقرار کردیم. کم کم

احساس کردم دارم عاشقتش میشم. میخاستم ببینمش خودمو خوشگل میکردم میرفتم. حرصشو درمیوردم. تا آخر سر دیگه طاقت نیوردم و بهش گفتم که دوستش دارم. اول موند ولی بعد اون هم اعتراف کرد دوسم داره. اون روز انگار تو فضا بودم. خیلی خوشحال شدم. انقدر رابطمون خوب ولی در حد دست حتی نمیذاشت بغلش کنم. یه روز گفتم شماره باباتو بده میخام بهش زنگ بزنم.

27 شماره باباش و گرفتم که بدم به مامان. ولی هر دفعه یه اتفاقی میفتاد. مثلاً مامان نبود که بهش شماره بدم. یا من نبودم. اصن یه اتفاقی میفتاد. یه روز که رفتم دانشگاه دیدم رزی نشسته رو نیمکتای دانشگاه و تو خودش رفتم کنارش نشستم. همین که چشم به چشاش افتاد فهمیدم گریه کرده. اون لحظه انقدر ناراحت و عصبی بود کی جرئت داشت اشک عشقمو در بیاره. ازش پرسیدم: چیشده رزی

رزی هم با بغض جواب داد: آراد

دیگه طاقت نیورده زد زیر گریه. بعد اینکه گریش بند اومد برام تعریف کرد براش خاستگار اومده باباش هم پیله کرده که الا و بلا باید باهش ازدواج کنی. اون روز دنیا رو سرم خراب شد.

37 توی چند ماه دوتا ضربه خوردم. اولیش ازدواج اجباری خواهرم و دوری از من. دومیش عقد عشقم. از اون به بعد همه لبخندام شد دروغی فقط تو اتاق بودمو گیتار میزدم و میخوندم. مامان هم فهمیده بود. میخاست به تو زنگ بزنه که نذاشتم. قسمش دادم چیزی بهت نگه. بعد چند هفته به خودم اومدم. شیطونی میکردم میخندیدم ولی همش دروغ بود. همشون فیک بود. دوستام خیلی کمکم کردن ولی نتونستم به کسی بگم. آرتا هم فهمیده بود خنده هام الکیه چند بار هم ازم پرسید ولی پیچوندمش میدونستم میاد به تو میگه من نمیخاستم تو هم زجر بکشی.

وای خدایه من این آراد محکم من بود. این داداشیه من بود. از دسته خودم هم عصبی بودم هم ناراحت. چرا به آراد توجه ای نمیکردم. رفتم بغلش گفتم: ببخشید داداشی. ببخشید خواهر بدی بودمو نمیتونستم درکت کنم. تو همیشه پشتم بودی ولی من..

بعد زدم زیر گریه. آراد هی میگفت: عزیزم تقصیره خوم بود که نگفتم و...

47 بعد چند دقیقه که اروم شدم از بغلش اومدم بیرون.

من: آراد میخام رزی رو ببینم

آراد: برا چی؟

من: میخام ببینمش. فردا برمیگردیم تهران.

آراد: نه آرام میخای ببینیش اشکالی نداره ولی فردا برنمیگردیم.

من: همین که گفتم فردا برمیگردیم. حالا شماره شو بده بهش بزنم قرار بزارم.

آراد شماره شو داد سیو کردم تو گوشیم. از کنارش بلند شدم رفتم تو حیاط و شماره رزی رو گرفتم.

بعد چند دقیقه که میخاستم قطع کنم جواب داد: بله

من: سلام رزی خانوم؟

خاک تو سرم که حداقل فامیلیشو از آراد نپرسیدم

رزی: بله خودم هستم. شما

من: سلامم جواب نداشت؟

رزی: ای بابا نمیگی کی بعد جواب سلام هم میخای

من: بله که میخام.

رزی: حالا سلام. نمیخای خودتو معرفی کنی

من: آرامم

رزی: آاا نه بابا منم نا آرامم

57) من: آااا تو خجالت نمیکشی به من توهین میکنی. با بزرگترت درست صحبت کن

رزی: ای بابا حالا آرام خانوم نمیخای خودتو معرفی کنی؟

من: خواهر آرامم

رزی: چیبیبی؟

من: انقدر تعجب داشت؟

رزی با بغض گفت: آراد خوبه؟

من: توقع داری خوب باشه؟

رزی: به خدا من هر کاری کردم نتونستم پدرمو منصرف کنم

من: رزی میخام ببینمت

رزی: ولی من تهران نیستم

من: کجایی؟

رزی: شمال

من: ابول بابا عشقتون چه اصله ما هم شمالیم. الان ساعت چهار عصره. پنج بیا پارک...

رزی: با آراد میای؟

من: نوچ شرمنده حرفای خصوصی داریم

رزی: اوف باشه

من: فعلا خدافظ

رزی: بای

رفتم تو و به طرف اتاقم حرکت کردم. رفتم داخل اتاق دیدم آرتا دراز کشیده رو تخت.

رفتم سمت چمدونم و یه شلوار سورمه ای بالا میچ پوشیدم با مانتو سورمه ای زرد که تا میچ پام میومد و مدل خفاشی بود تنم کردم. موهامو شل

بافتم و انداختم رو شونم یه شمال سورمه ای هم انداختم رو سرم. یه برق لب زدم. و برگشتم که به آرتا بگم که خوردم به دیوار. اییی خدا سرمو

اوردم بالا که دیدم آرتاهه

آرتا: داشتی کجا میرفتی بدون خبر من

من: داشتم میرفتم بیرون. میخاستم الان بهت بگم

آرتا: اا نه بابا زحمت کشیدی. لباسات دربیار نمیتونی بری

من: اا آرتا اذیت نکن مهمه

آرتا: جهنم.

بعد اومد

سمتمو مانتومو در آورد. خوب شد یه تاپ پوشیدم زیر مانتوما

من: اا چیکار میکنی

آرتا: تا شلوارت و در نیوردم خودت دربیار

من: اه من هیچی نمیگم لوس تر میشی گفتم مهمه. الان هم وقتمو نگیر که قرار دارم.

آرتا: اا باشه پس منم میام

من: اه مگه بچه ام گفتم خودم میرم

آرتا: نفهم تو شهر غریب کدوم گوری میری. گم میشی میفهمی

من: مگه بچم

آرتا: همین که گفتم... بعد چشاش و تنگ کرد و گفت: نکنه با دوست پسرت قرار داری

من: اه چقدر تو بد دلی. من موقع ای که سر خر نداشتم دوست پسر نداشتم حالا که تو عین چی حواست بهم هست با پسر دوست شم

آرتا: نه تر خدا داشته باش

من: اه آرتا مخمو خوردی حاضر شو دیرم شد

سعت چهار و نیم شد این آرتا هنوز حاضر نشده بود. اه از 100 تا دختر دیرتر حاضر میشه.

بعد 5 دقیقه حاضر شد و رفتیم تو ماشین بهش آدرسو دادم و سرمو گذاشتم رو شیشه.

87 ساعت پنج دقیقه به پنج بود که رسیدیم پیاده شدم. اووو حالا چجوری پیداش کنم. زنگیدم بهش

من: سلام لباس چی پوشیدی اینجا پره آدمه که.

رزی: سلام تو با ماشین اومدی؟

من: آره

رزی: همونجا وایسا فقط بگو ماشینت چیه.

من: فراری مشکی. تیمم هم سورمه ای زرده

رزی: اوکی الان میام.

آرتا: شما چجور دوستید که همو تا حالا ندید

من: نه بابا دوست چیه. درمورد آراده حالا اگه خواست بهت توضیح میده یا میدم.

یه دختر اومد جلو گفت: آیناز تو اینجا چیکار میکنی.

من: چی میگی خانوم من آیناز نیستم آرام

دختره با چشای دراومده گفت: چیبیی آرام تویی

من: آره حتما تو هم رزی

دختره: درست. ولی تو چقدر شبیه خواهرمی. اصن خود خواهرمی

رزی خیلی خوشگل بود. چشای قهوه ای. موهای قهوه ای مشکی. دماغ عمل شده. لبای غنچه که رژ صورتی زده بود. هیکل لاغر و قد بلند

دستمو به طرفش دراز کردم: خوشبختم

رزی: منم خوشبختم.

بعد به آرتا اشاره کرد: معرفی نمیکنی

من: همسر م آرتا.

97 بعد رو به آرتا گفتم: رزی خانوم

حال احوال کردن و بعد رو به من گفتم: جسارت نباشه آقا آرتا ولی آرام جوون قرار نبود تنها باشیم؟

من: ببخش همسر م میترسید گم بشم به خاطر همین باهام اومد. حالا بیا بریم یه جا بشینیم حرف بزنینم

رزی: باشه من میرم رو نیمکته میشینم تو هم بیا

من: باشه

رزی رفت بعد رو به آرتا گفتم: آرتا من میرم رو نیمکته شاید حرفامون طول بکشه اگه میخای برو خونه اگه نه قدم بزن.

آرتا: میرم قدم میزنم. بدون اطلاع من جایی نریا. اگه بینم از رو نیمکته بلند شدی من میدونم و تو

من: باشه

رفتم کنار رزی

رزی: نمیدونستم ازدواج کردی. آخه هم صدات بچگونه است هم قیافت

08 من: همچین میگی بچه گونه انگار خودت هم سنه بابا بزرگمی.

خندید و گفت: من 23 سالمه

من: خو منم 24

رزی: ولی من هنگم فک میکنم دارم با خواهرم حرف میزنم

یه خنده ای کردم و گفتم: مگه میشه حتما الان روحه خواهرته که داری باهاش حرف میزنی؟

خندید و گفت: شاید

من: حالا این خواهر شما چند سالشه که شبیه منه

رزی: 24 سالشه

چشام دراومد: وایی منم دارم شک میکنم که روح نباشم

رزی: آراد چیکار میکنه. خوبه؟

من: نه داغونه. من تازه فهمیدم.. قبل ازدواجمون رابطمون خیلی خوب بود حتی ما وقتی میرفتیم دستشویی بهم میگفتیم ولی این دفعه بهم نگفت که زندگیم به هم نریزه.

18) من و آراد خیلی به هم وابسته بودیم. وقتی ازدواج کردم آراد تنها بود و شکست ولی من سر خودمو با همسرم گرم کردم.

رزی: آره بهم گفته بود. و حتی آقا آرتا دوست صمیمی آراد بوده و شما هم ازدواجتون اجباری بود به اجبار پدر بزرگت

من: آره. تو آراد و دوست داری هنوز؟

رزی: آره حتی دوست داشتیم زیاد تر شده.

من: آگه عاشقشی نه ولی آگه دوستش داری دست بکار شیم

رزی: چرا عاشق نباشم ولی دوستش داشته باشم

من: چون عاشقی تند و زود گذره. دوست داشته که پایداره

رزی: درسته عین خواهرم حرف میزنی من دوستش دارم. حتی حاضرم جونمو بدم فقط یکبار با آراد زیر یه سقف باشم

من: بهت کمک میکنم که به داداشم برسی

رزی: چجوری بابامو راضی کنم؟

من: بابات اینا هم با شما اومدن

رزی: آره

28) من: ببین باید به نامزدت بی محلی کنی. تو خودت باش. میدونم شیطان و زبون درازی. پس این کارات و بزار کنار. میدونم سخته چون خودمم

هم اینجوریم ولی باید تحمل کنی.

رزی: من بی محلی کردم بعدش چپشد

من: هر وقت اثر کرد بهم بزنگ بهت بگم چیکار کنی.

رزی: باشه. مرسی که درکم میکنی

من: و ضیفمه عزیزم. فعلا من برم خدافظ

رزی: بای

رفتم طرف ماشین آرتا که دیدم جاش یه پرایده. وا مگه میشه اینجا که جا ماشین آرتا بود. گوشیمو برداشتم که بهش زنگ بزنم که دیدم خاموشه.

همون موقع رزی اومدو گفت: آرام خواهرم نیست

من: مگه با خواهرت اومده بودی

رزی: آره ولی حالا نیست.

من: آره آرتا هم نیست. بزنگ به گوشیش خوب

رزی: نیورده بود

من: گوشیتو میدی بزنگم به آرتا. گوشیم خاموش شده

رزی گوشیشو داد شمارشو گرفتم.

38 اه لعنتی برنمیداره. دوباره زنگ زدم خاستم قطع کنم که برداشت.

آرتا با داد جواب داد: بلهههههه

من: کجایی آرتا؟

آرتا: آرام

من: بله. ماشینو کجا بردی

آرتا: تو مگه پیش من نیستی

من: چی میگی من تو پارکم هنوز.

آرتا: پس این کیه

من: کی کیه

آرتا: آرام همونجا بمون من الان میام

بعد گوشی رو قطع کرد

رزی گفت: چیشده

من: چه میدونم حرفا نا مفهوم میزد. خواهرت پیدا نشد

رزی: فک کنم رفته خونه.

رزی رفت و منم منتظر آرتا و ایسادم. بعد 5 دقیقه اومد رفتم سوار شدم و گفتم: معلومه کجا رفته بودی؟

آرتا: الله اکبر چرا دوتایی تو

من: کی دوتاهه

48 تا خود خونه حرفی نزد منم حوصله نداشتم بگم چرا اینجوری میکنه

آرتا

وقتی دیدم آرام نشست رو نیمکت خودم رفتم قدم بزنم. همینجور داشتم قدم میزدم که دیدم آرام نشسته بغله یه پسره و داره حرف

میزنه. عصبی شدم در حد لالیگا رفتم طرفشو گفتم: حالا من و دور میزنی دیگه.

آرام: چی میگی آقا

من: ااا نه بابا پیشرفت کردی

پسره گفت: شما

من: شما؟

پسره: نامزدمه به توجه

من: نه بابا از کی تا حالا زنه من شده نامزدت

پسره رو به آرام گفت: اینا ز این پسر کیه؟ چرا بهت میگه آرام

من: ابول بابا اسمتو عوض کردی

58 بعد دستشو کشیدم بلندش کردم.

هه به آرتا آریانفر خ*ی*ا*ن*ت میکنه. دارم برایش میچ دستشو کشیدم و دنبال خودم راه افتادم. به بقیقه هم توجه نکردم. پرتش کردم تو

ماشین. خواست پیاده شه که سریع قفل مرکزی و زدم.

انقدر تند میرفتم اگه حواسم پرت میشد مرگمون حتمی بود.

داد زدم: حالا برا من اسم عوض میکنی. مگه نگفتم از جات تکون نخور هان. به شوهرت خ*ی*ا*ن*ت میکنی؟

آرام: ای بابا من که شوهر ندارم که سریع جوگیر میشی

داد زدم: خفه شو

بعد چند دقیقه رسیدیم ویلا سریع پیاده شدم آرام هم دستشو کشیدم بردمش تو خونه. و از شناس گوه من همه نشستند بود تو پذیرایی. آراد اومد

نزدیک و گفت: چیشده آرتا چرا آرام گریه میکنه

آرتا: برو اونور آراد

آراد: چیشده چرا اینجوری میکنی؟

داد زدم: برو کنار

سامان اومد نزدیک آرام و بغلش کرد. گفت: چیشده آرامی

من: سامان دخالت نکن. خودش میدونه چیگار کرد حالا هم برید کنار

نمیدونم ترسیدن یا نمیخواستن دخالت کنن رفتن کنار. ولی آراد گفت: آرتا به خدا اگه دستت به آرام بخوره زنت نمیزارم. شوهرشی جهنم ولی

حق نداری اینطوری باهاش رفتار کنی

68) من: آراد برو اونور. بهت مربوط نیست

آراد: اشتب گرفتی آرتا خان...

سامان پرید وسط حرفش و گفت

سامان: آراد ساکت شو.

سریع دسته آرام و گرفتم و بردم سمت اتاق خواب. درو باز کردم و پرتش کردم تو اتاق و از پشت درو قفل کردم

من: داشتی چه گوهی میخوردی هان؟ تو که ادعا میکردی پاکی؟

نمیزاری من بهت دست بزنم حالا میری تو بغل یارو میشینی

آرام: تو.. حق.. چیکار می.. حق.. اصن

من: هه میخای بدونی چیکار تم. باشه خودت خواستی.

همون موقع گوشیم زنگ خورد. بهش توجهی نکردم. آرام هم با ترس داشت نگاه میکرد. میخاستم جواب ندم که باز زنگ خورد. برداشتمش دیدم

شماره ناشناسه.

من: بلهههههه

78) آرام: کجایی آرتا؟

من: آرام

آرام: بله. ماشینو کجا بردی

من: تو. تو مگه پیش من نیستی (بعد یه نگاه به روح آرام کردم)

آرام: چي ميگي من تو پاركم هنوز.

من: پس اين كيه؟

آرام: كي كيه؟

آر تا: آرام همونجا بمون من الان ميام

بعد گوشي رو قطع كردم. يه نگاه به آرام كردم و رفتم بيرون از پله ها رفتم پايين ديدم آرام نشسته رو مبل و سامان اروميش ميكنه رفتم پايين كه آرام داشت ميومد سمتم كه سامان گرفتش.

من: آگه ببينم كسي درو روش باز كرده زندش نميزارم. حتي شما دوتا.

بعد به آرام و شادي اشاره كردم

بعد رفتم بيرون. سريع سوار ماشين شدم و رفتم جاي قبلي

از زبون آرام

بعد چند مين رسيديم خونه. همه تو پذيرايي بودن وقتي نگاهشون افتاد به ما چشا گرد و دهننا باز

آراد: آرام چجوري رفتي بيرون

من: وا مگه چجوري داره با آر تا رفته بودم ديگه

سامان: آر تا مگه آرام تو اتاق نيست

من: وا منكه بيرون بودم

آر تا رفت بالا بعد چند دقيقه اومد پايين ولي با يه دختره ديگه. وقتي صورتشو آورد بالا هنگ كردم. اينكه من بودم. انگار جلوي آينه وايساده

بودي. فقط تيامون فرق داشت.

من: اي.. اين كيه؟

من: چرا؟

آقاهه: بزن میفهمی

آراد: زنگ زد به بابا بعد خوش بش کردن گفت بیاد اینجا نمیدونم بابا چی به آراد گفت که تعجب کرد و گفت باشه.

من: پیشد آراد

آراد: میگه دمه درن

بعد رفت در رو باز کرد.

حالا من و آیناز کنار هم وایساده بودیم.

مامان و باباهه آیناز خیلی استرس داشتن.

بابا اومد داخل وقتی من و آیناز رو که دید شوکه شد. مامان اومد تو گفت: شاهین....

اومد داخل چشش که به ما افتاد عین بابا شد. حتما از شباهتمون تعجب کردن



بابا زودتر به خودش اومد گفت: آیناززز

چی بابا اسم اینو از کجا میدونه

آیناز: آقا شما منو میشناسین؟

مامان با گریه اومد سمت آیناز و بغلش کرد

من: اههههههههههههه همیشه بگین اینجا چه خبره؟

آراد: بابا نمیخای بگی چرا آرام و آیناز خانوم شبیه به هم هستن؟

احمد آقا: بشینین توضیح میدم

همه نشستن منو آیناز هم رو مبل 2 نفره نشستیم.

بابا: وقتی آراد 2 ماهش بود شهلا باز حامله شد. دکتر گفته بودن 2 تا دختره. خیلی خوشحال شدیم. انگار تو فضا بودیم. نصف شب بود که شهلا

دردش میگیره. میبرمش بیمارستان. اون موقع آراد 9 ماهش بود. شهلا بردن اتاق عمل. دکتر اومد بیرون و گفت: 3 تا شوون سالم هستن. خیلی

خوشحال شدم. وقتی بچه ها رو دیدم کپی هم بودن حتی به خال هم یکشون نداشت که با هم فرق کنن. حتی وقتی اسم برانشون انتخاب

کردیم. مونده بودیم کدوم رو بزاریم آرام. کدوم رو بزاریم آیناز. بعد چند هفته رفتیم دکتر که واکسنای بچه ها رو بزیم. آیناز رو دادیم به یه پرستار

که نگهش داره و من و شهلا آرام رو نگه داشتیم که دکتر واکسنش رو بزنه. وقتی از اتاق دکتر اومدیم بیرون دیدیم پرستاره نیست. کل بیمارستان

رو گشتم. نبود. دنیا رو سرم خراب شد. هر چی گشتیم نبود. شهلا که افسردگی گرفت ولی با کمک روانشناس خوب شد. ولی من هم باید مواظب

دوتا بچه ها باشم هم شهلا و هم دنبال آیناز. هر چی گشتیم نبود. دیگه بیخالش شده بودیم. حتی به آرام و آراد نگفتیم. و حالا..

19 احمد: من و شوکت بچه دار نمیشدیم. مشکل از شوکت بود. شوکت خیلی ناراحت بود. حتی درخواست طلاق کرد ولی من رد کردم. چون دوشش

داشتم. حتی بدون بچه. یه روز که تو خونه بودم دیدم شوکت از بیمارستان با عجله اومد تو خونه (شوکت پرستار بوده) همین که چادرش رو کنار زد

دیدم یه بچه زیر چادرش قایم کرده بود. تعجب کردم. ازش پرسیدم این بچه کیه

شوکت گفت: احمد یه خانوم آقا 3 تا بچه داشتن دوتا شوون دوقلو بودن. منم دیدم بچه زیاد دارن یکیشو اوردم پیش خودمون.

اون روز خیلی عصبی شدم انگار درمورد هندونه صحبت میکرد.

کلی دعواش کردم ولی بچه رو نمیداد. اسم بچه رو گذاشت اسم اصلی خودش باشه آیناز. بعد 1 سال که آیناز اوج با مزگیش بود شوکت حامله

شد. تعجب کردیم. حالا که بچه داشتیم باز شوکت حامله شد. واقعا عجیب بود. میخواستیم خانواده آیناز رو پیدا کنیم و حقیقت رو بگیریم ولی نشد. بچه

اصلی من به دنیا اومد. این یکی شبیه خودمون شد. اسمش رو گذاشتیم رزی

آراد: چییییییی رزی؟

احمد: آره رزی صحرايي

آراد دیگه حرفی نزد.

احمد: حتی یه بار رزی و آیناز از من و شوکت پرسیدن چرا شبیه هم نیستن مگه خواهر نیستن. ولی من و شوکت گفتیم مگه همه خواهر هان با هم

شبیه اند

29 آرزوی آیناز این بود که با رزی دوقلو باشه. میگفت دوست دارم دوقلو باشم ولی نمیتونستیم به آرزوش برسونیم. حالا هر کاری بخایین میتونید

با من و شوکت بکنید. ولی شاهین خان برا بچه ات چیزی کم نذاشتم حتی بیشتر از رزی بهش رسیدم.

من تو هنگ بودم. تو 1 ساعت چقدر اتفاق افتاد.

منم همیشه آرزوم بود یه خواهر داشته باشم ولی هیچ وقت به کسی نگفتم که آراد ناراحت نشه ولی حالاا.

یه نگاه به آیناز به خواهر دوقلوم کردم. زدم زیر گریه. اون هم گریه میکرد همدیگه رو بغل کردیم. زار زار اشک میرختم. آرتا و آراد اومدن کنارمون

آرتا منو از بغل آیناز دراورد و بغلم کرد. آراد هم آیناز رو بغل کرد. داشتیم تو بغل آرتا زار میزدیم اون هم دلداریم میداد. نا آروم بودم. نمیتونستم درک

کنم. شوکه شده بودم.

حالم خیلی بد بود سرم گیج میرفت. ولی نمیتونستم کاری کنم گریه هم بند اومده بود ولی خشک شده بودم.

آرتا داد زد: سامان بیا یه کاری کن حاله آرام خوب نیست

سامان با عجله اومد کنارم چشمم باز بود همه چی رو میدیدم میشنیدم ولی نمیتونستم حرکتی کنم.

39 همه اومده بودن کنارم. آراد عصبی اومد کنارم آیناز اشک میرخت. سامان داد زد.

سپهر برو از پشت ماشین جعبه مو بیار.

سپهر دوید رفت جعبه رو بیاره. آرتا میخواست به حرفم بیاره بابا مامان همه نگران شده بودن. سپهر جعبه رو داد به سامان.

سامان سریع یه آمپول دراورد و گفت: آرتا برش گردوننننن

آرتا خاست برم گردونه که از ترس آمپول یه جیغ کشیدم و دست آرتا رو گرفتم. همه ترسیده بودن.

با صدای دورگه گفتیم: آمپول نع

آراد اومد کنارم و دستمو گرفت و گفت: چیشده بودی خواهری

آیناز گفت: تر خدا تازه پیدات کردم نزار حالت بد شه

سامان: بچه ها!!!! دورش رو خلوت کنید. بزارید حالش بهتر شه آیناز و آراد رفتن کنار. ولی آرتا همونجا موند

سامان: آرتا برش گردون یه تقویتی بهش بزنم.

من: نن..هه..آمپول..نن..هه

49 آرتا: آرام لجبازی نکن حتما خوبه که بزنی دیگه

من: نن..هه

سامان: آرتا بلندش کن بیرش اتاق.

آرتا یه دستشو گذاشت پشت کمرم یه دست دیگشو گذاشت زیر پامو بلندم کرد. و بردم تو اتاق همه اومده بودن تو اتاق. آرتا سرمو گذاشت رو

پاهاشو سامان اومد نزدیک یه علامت به آرتا داد.

همون موقع آرتا منو برعکس کرد. خواستم سریع برگردم که پاهاش و گذاشت رو پاهام و و بالا تنه مو نگه داشت. داشتم دست و پا میزدم. ول کن

آرتا. خواهش میکنم ولم کن. آراد. تر و خدا ولم کنید

سامان همه رو بیرون کرد اومد کنارم یه ذره از شلوارمو کشید پایین و دستمو گذاشتم رو دستش ولی اعتنایی نکرد خواست بزنه سریع

برگشتم. گفتم: سامان تر و خدا نزن. چیزیم نیست. آرتا ولم کننن

59 سامان: خواهری یواش میزنم قول میدم دردت نگیره. بزار بزنم باشه؟

من: نه نه نه نه نه. نکن

آرتا: خانومم آزمایشی که گرفتیم درد داشت.

من: اوهوم

آرتا: نترس عزیزم من کنارتم. باشه عسلم.

من: نه نه نه تر و خدا!!!!

سامان صاف رو شکم خوابوندم و آمپول و سریع زد

یه جیغ بنفش کشیدم که خودم کر شدم. جیسسسسسسس.

آیناز با تعجب گفت: مگه داداشم آراد نیست

من: چرا هست ولی مامان به بعضیا هم شیر داده

آیناز: بعضیا؟

آراد: منظورش سامانه

سامان: حالا بیا بغلم دیگه

79 آیناز: نمیام چرا خواهرمو اذیت کردی؟

سامان: خوب برایش خوب بود.

آیناز: ایش

بعد دوید بغلش.

مامان بابای قلابی آیناز رفته بودن. من به شخسه نمیبخشمشون.

ما رو از هم جدا کردن. درحالی که میتونستیم در کنار هم روزای خیلی خیلی خوبی داشته باشیم. ولی با این ککارشون روزای بهتری رو از من و آیناز

و آراد گرفتن. مخصوصا مامان بابا.

آیناز: آرام خیلی بیشوری.

من: وای چرا؟

آیناز: من ازدواج نکردم اونوقت تو ازدواج کردی؟ حالا من تو عروسی کی بر*ق*صم؟

همه ترکیدن از خنده

من: اشکال نداره باز عروسی میگیریم

سامان: زاس میگه آیناز منم نبودم

من: من با تو قهرم با من حرف نزن

89 سامان اومد کنارم نشست و گفت: الهی قربونت برم برای خودت خوب بود

من: به من ربطی نداره

سامان: تو که بی رحم نبودی

من: حالا شدم

بزور بغلم کرد و گفت: اوخ من فدای ناز کردنت بشم

من: ایشالله.

همه مرده بودن از خنده

کوروش: نه ترو خدا!!!!!! دیگه عروسی نگیرین باز باید بریم خرید.

همه به حرف کوروش خندید.

4u Roman4u.ir

شادی اومد کنارم و گفت: خواهری خوب شدی؟ آگه نشدی بریم دکتر

آیناز همون موقع اومد کنارم و گفت: اووووی این آبجیه من

شادی: نخیر اول آبجیه من بوده بعد شده آبجیه تو

آیناز: خونای من تو رگای اینه پس من آبجیشم

من: ایییی بابا ولم کنید اصن آبجیه جفتتونم

آیناز و شادی با هم گفتن: نخى....

من: به خدا یک کلمه دیگه بگین میزنم شتکتون میکنم

جفتشون ساکت شدن.

یه لنگشو داد بهم منم با چندش گرفتمش

اول رفتم سراغ شادی که غرق خواب بود گرفتم جلو دماغش. همین که نفس کشید اخماش رفت تو هم و عین جن زده ها بلند شد خواست جیغ

بزنه که دستمو گذاشتم رو بینیم و گفتم: اگه جیغ بزنی میندازم روت

شادی هم که عین سگ از پسوسک میترسید چیزی نگفت

وایی من مرده بودم از خنده ولی جلوی خودمو میگرفتم که صدام بالا نره. همین که خواستم برم سمت بقیه دیدم این باران بیشور همه رو با این

بو مستفیز کرده فقط آرتا و آیناز مونده

چون اونا دور تر از بقیه خوابیده بودن. همه داشتن قش قش میخندیدن

من: اگه صداتون دریاد میکشمتون

آرتا: برو خواهری بینم چیکار میکنی.

اول رفتم سمت آرتا جوراب و که جلو دماغش گذاشتم عین سگته ای بلند شد

آرتا: ووااااااااااا چه بوی گندی میاد

من داشتم از خنده ریسه میرفتم یهو چشش به من و جوراب توی دستم افتاد خواست بیاد طرفم که جوراب و تکون دادم و گفتم: بیای نزدیک

میکنم تو دهن

آرتا: ااااا همه زن میگرن من هم زن میگیرم همه زنا با ب*و*س شوهراشون رو بیدار میکنن زن ما با بوی جوراب

همه ترکیدن از خنده. آیناز هم با صدای خنده بچه ها بلند شد.

آیناز: چخبرتونه. اه اه کاش میرفتم خونه احمدا

من: تو گوه میخوری بری اونجا

(101) آیناز: حالا برای چی میخندیدن

باران براش تعریف کرد اون یدفعه ای زد زیر خنده. همه از خنده آیناز خندشون گرفته بود.

آرتا: حالا این جوراب کیه؟

باران: برا سپهره

یهو همه چشاشون گرد شد

آرتا گفت: دادش دمت گرم عجب پاهایی داری چند ساله پاهاتو نشسته بودی

سامان: برو بابا چند سال چیه فک کنم از موقع ای که به دنیا اومده پاهاش رو نشسته بود

خونه رفت رو هوا واقعا جورابش بو میداد

سپهر: ای بابا خوب دیروز کلا تو کفش بود دیگه

من: برو بابا اینی این همه بو برا 3 ساعته

سپهر: 3 ساعت نه و 6 ساعت

آیناز خواست بلند شه سوسک رو گذاشتم کف دستم رفتم دستشو گرفتم که مثلا بلندش کنم از زمین همین که دستشو گرفتم سوسک رو انداختم

تو دستش یهو یه جیغ بنفش کشید افتاد زمین همه مونده بودن که چرا جیغ زده ولی من رو زمین نشسته بودم و میخندیدم

وقتی دستشو باز کرد بقیه فهمیدن چی شده بود که چرا آیناز جیغ کشیده. همه مرده بودن از خنده.

آیناز: میکشمت آرام

201 بعد از رو زمین بلند شد و افتاد دنبالم. من بدو اون بدو وووووو دور خونه میچرخیدیم

داد زدم: آرتا بگیرش الان بی زن میشی

آیناز: مردی وایسا جونور

من: اولاً مرد نیستم دوما جونور خودتی

یهو پام گیر کرد به فرش افتادم زمین. چیه فک کردید الان میرم بغل آرتا. نخیر بیشور تر از این حرفاس

همه پقی زدن زیر خنده هر هر میخندیدن بیشورا. ولی من مچ پام بدجور درد میکرد. اه اه به خاطر این گودزیلا باید ناقص شم

آرتا: آهان آه من بود

زیر لب گفتم: ایش دراز

آرتا هم عین من زیر لب گفت: کوتوله

من: چی گفتی نه میخام ببینم چی گفتی؟

آرتا: هیچی عزیزم خودتو درگیر نکن

بچه ها!!! مرده بودن از خنده. آرتا اومد طرفمو بلندم کرد بغل گوشم گفت: کوتوله

منم نامردی نکردم و با آرنج زدم به پهلوش. از درد قرمز شده بود. خخخ

من: تا تو باشی دیگه به من نگی کوتوله.

همون موقع رسیدیم اتاق. میخاستم برم دریا.

یه شلوار ورزشی مشگی پوشیدم با یه تیشرت مشگی قرمز. یه کلاه کپ هم گذاشتم موهامو گذاشتم باز باشه یه صندل مشگی هم

پوشیدم. هندفیریمو برداشتم. رفتم پشت دره حموم آرتا رو صدا زدم: آرتا!!!

آرتا: هااان

من: رفتم لب دریا

آرتا: باش مواضب خودت باش

من: باشه

رفتم پایین. همه بچه ها!!! سره صبحانه بودن.

آیناز: کجا حالا تشریف داشته باشین

من: نه میخام برم لب دریا

دیگه خبری از شیطنت صبحم نیست.حالم گرفته ست.

آیناز وقتی صدای غمگینمو شنید جا خورد.آیناز:وایسا منم پیام.

من:نه بشین صبحونتو بخور

آیناز:من به تو چیکار دارم میخام برم لب آب اصن به توجه.

یه شونه بالا انداختم.

|| پس اراد کجاست؟

من:بچه ها|| اراد کجاست؟چرا نیومده صبحانه

سامان:بالا خوابه

من:آهان

اگه حال خوب بود میرفتم بیدارش میکردم ولی الان اصن حالشو ندارم.

داشتم میرفتم به سمت در که دیدم آیناز یه دست از لباسای منو پوشیده.لامصب چه چیزی هم پوشیده.

یه شلوار ورزشی صورتی یه تیشرت صورتی سفید با کپ مشگی.

آیناز اومد دستمو گرفت و کشوندم سمت در.

بعد 20 دقیقه پیاده روی رسیدیم.نشستیم رو شنا صندلامونو دراوردیم و زل زدیم به دریا.این اولین باره که دریا ارومم میکنه.

آیناز:نمیخای بگی چرا ناراحتی

من:هیچی نیست

آیناز:درسته 24 سال کنارت نبودم و احساس غریبی میکنی ولی...

پریدم وسط حرفشو گفتم:میدونم عزیزم.

یه روز تو خونه نشسته بودم که بابا صدام کرد رفتم پیشش...

آیناز داشت گریه میکرد اومد بغلم کرد و گفت: چقدر درد کشیدی خواهییم

301 من: آیناز من قولمون و شکستم من عاشقش شدم. عاشق کاراش. وقتی با یه دختر خوش و بش میکنه دوست دارم کله دختره رو بکنم. ولی

اون منو دوست نداره.

آیناز: از کجا میدونی آرام

من: پس چرا بهم نمیگه

آیناز: شاید اون هم فکر تو رو میکنه

من: نه رفتارش اینو نشون نمیده

همون موقع یه صدایی از پشت گفت: رفتار کی اینو نشون نمیده؟

من: فضولی

آراد: داشتیم خواهی؟

من: هیچی داداشی. ببخشید عصبی شدم یه لحظه

آراد: نگفتی آرام

آخه من به آراد چی بگم یه نگاه ملتسمانه با آیناز کردم آیناز هم رو هوا گرفت

آیناز: بلندشین بریم صبحانه. نه من خوردم نه آرام تو هم که خواب بودی پس بلندشین بریم.

۳ تایی بلند شدیم و دستای همو گرفتیم راه افتادیم سمت ویلا.

همین که رسیدیم سیل متلکا شروع شد

یکی میگفت: 3 تایی رفتن خلوت

اون یکی میگفت: نوچ نوچ چه حرفایی داشتن که صبحانه نخورده رفتن و....

دیگه اعصابم خراب شد داد زدم: پس کنید دیگه

همشون به دفعه ساکت شدن و با چشای از حدقه دراومده نگام کردن. امروز قبل از اینکه با آرتا سر و کار داشته باشم خوب بودم ولی الان اعصابم سگی بود.

۳تایی رفتیم تو آشپزخونه میز و چیدیم و نشستیم صبحانه خوردن.

داشتم نون و شکلات صبحانه میخوردم که آرتا اومد تو و گفت: آرام مگه تو کم خونی نداری؟

من با بیحال جواب دادم: چرا چه ربطی داره آخه

آرتا: کسایی که کم خونی دارن نباید زیاد شکلات بخورن

بعد از جلوم شکلات و برداشت.

داشت از گوشام و دماغم دود میزد بیرون. با عصبانیت گفتم: شکلاتمو بده

آرتا: نوچ نمیشه

تون صدامو بلند کردم گفتم شکلاتمو بده اصن به توجه دوست دارم شکلات بخورم بهت هیچ ربطی نداره آرتا: آرام صداتو نبر بالا.

آیناز: آرام آروم باش بسه

خیلی عصبی بودم رفتم تو اتاقم. به خاطر یه شکلات نبود به خاطر خود ارتا بود این رفتارها چه معنی میده. زانو هامو جمع کردم تو شیکممو سرمو

گذاشتم روش. ای خدایا چه گ*ن*ه*هی کردم. قرار بود عاشق نشیم ولی حالا دارم تو تب عشق میسوزم

در باز شد و آیناز و شادی اومدن تو اونا هم قیافه هاشون پکر بود

آیناز: چرا اینجوری کردی

با گریه گفتم: خسته شدم وقتی میبینم عشقم دوسم نداره. برایش بی ارزش ترینم.

شادی: آرام بهت چقدر گفتم مواظب باش عاشقت نشی. میگفتی اینا همه کشکه کی میاد عاشق این چلغوز میشه

من: میدونم میدونم همه اینا رو گفتم ولی حالا عاشقت شدم.

* (401) از زبون آرتا**

آرام چرا اینجوری کرد شک وایساده بودم آخه دختری نبود که به خاطر یه شکلات اینجوری کنه.حالم خیلی گرفته بود.

رفتم بیرون نشستم تو ماشین ضبط رو روشن کردم.اه حالا که حالم گنده باید آهنگ شاد بیاد انقدر زدم جلو که آهنگ اگه بخای اومد.

متن آهنگ

من دیگه خسته و کلافم

از این اعصاب خط خطی

[آرش:آرتا مواضب باش عاشقش نشی.اون دختری نیست که به حرف مردم توجه کنه و باهات بمونه]

از حرف مردم تو گوشم

از این هوای لعنتی

هر جای شهر و که میرم

[روزی که رفتیم بام.برای اولین بار تو خودش بود]

پر از خاطراتمون

من با تو ابرارو دیدم

شدم عاشق بارون

من دیگه خسته و کلافم

[کلافه دستمو کشیدم لا موهام]

از این همه دود و خلسه شبای بد

زیر بارون و هوای سرد

منه یه مریض داغون و درحاله مرگ

به این فکر میکنه میکنم منو یادش میاد

یا که بی حواس شدی

اگه عشقت بودم چرا وقتی میبینی انقدر بیتفاوتی

[دارم با رفتارم نشون میدم پس چرا اون حرکتی نمیکنه]

بیبی. تو فقط اگه بخای همیشه با هم برگردیم

بیبی. تو فقط اگه بخای مسیروارو برگردیم

تو فقط اگه بخای تو فقط اگه بخای

[آرام فقط یه اشاره کنه من برائش زندگی رو بهشت میکنم]

چیکی نرو یه دقیقه صبر کن نبند درو

من کلی حرف دارم که هنوز نزدمو

[کاش فقط حرفامو بهش میزدم]

میخام بدونی با قبلنا کلی فرق کردم

[هه منه قبلنا دیگه بدون عشق نمیتونم سر کنم]

تو که میخاستی بری چرا گفتم برگردم

چرا گفتم اگه بری تو میمیرم تهش

ما که از این روزا دیدیم بدترش

پس چشما تو ببند با هم میریم اولش

به اون روزایی که مفتی پر زدن

بیبی اگه بخای میشه رد مشتامو پاک کنی از دیوار

خاطرات رو مخی و خاک کنی همینجا

مته قدیم با هم حال کنیم نه سیگار

مته شبایی که دوتایی رو بالکنیم ل*خ*ت

تو دست چپم کمرت تو دست راست مالی تو

میساختی برام از اون فیریکای کار تونی شو حرفامو میفهمیدی از نگام بی پانتومی تو...

500 از زبون آرام

یه تقه به در خورد و آراد اومد تو اتاق.

آراد: آرام تو به خاطر یه شکلات صبحانه با شوهرت اونجوری حرف زدی؟ تو که با جنبه بودی؟ انقدر به شوهرت بر خورد که گذاشت رفت

از تخت پریدم پایین و گفتم: چییییی؟ کجا رفت؟

آراد: چیه وحشی؟ آره با حال خراب رفت

نشستم رو تخت. ای خدایا!!!!!! یه وقت بلایی سرش نیاد.

آراد: میدونم به خاطر شکلات نبود حالا بگو ببینم برا چی اونجوری کردی

آیناز: آراد ولش کن فعلا!!!!!! چقدر ازش سوال میپرسی. نمیبینی حالش خوب نیست؟

آراد: خوب چش شده

شادی: گیر نده آراد دیگه

همون موقع کوروش هم اومد داخل

کوروش: اه خوب به ما هم بگین دیگه. نگرانیم

آیناز: خودش اگه خواست بعدا میگه

من رو تخت نشسته بودم و به دیوار نگاه میکردم. ای خدا کاش عصبانیتمو سر اون خالی نمیکردم. دلم بغلشو میخاست. بغل داغش با اون بازو

های بزرگ که منو توش پنهان میکرد.

ولی باید فراموش کنم. بغلش برا من نیست.

باید عادت کنم به نبودش.

رو به شادی گفتم: شادی پاکت سیگارمو بده

آیناز با داد گفت: سیگاررررر

شادی: آرهد آرام موقع هایی که ناراحته سیگار میکشه.

من: میدی یا نه

شادی رفت پاکت سیگارمو بیاره رفتم تو بالکن. شادی سیگارمو داد. یه نخ برداشتم آتیش زدم. خدایا بلایی سرش نیاد. آخه این رفتار چاه معنی

میده.

۳ تایی رفتیم پایین ساعت 9 شب شده هنوز نیومده. ای خدا! گوشیش هم جواب نمیده.

وقتی رفتیم پایین بچه ها تعجب کردن. آخه اولین بار بود که میدیدن عصبانی و نگرانم دیگه حالت شوخی نداشتم.

نشستم رو مبل. هی پامو تکون میدادم. واقعا نمیدونسم چیکار کنم.

ساعت نزدیک 10 بود که در ویلا باز شد و آرتا اومد داخل. موهای و لباساش بهم ریخته بود.

پریدم بغلش. اون هم سفت بغلم کرد

با اعتراض گفتم: چرا دیر اومدی آرتا؟ میدونی چقدر نگران شدیم؟ چرا گوشیت خاموش بود؟

آرتا: ببخشید

یگبعد در گوشم آرام گفت: نمیخاد نقش بازی کنی همه رفتن

خیلی بهم بر خورد سریع از بغلش اومدم بیرون. و رفتم بالا. آرتا هم دنبالم اومد.

رفتم سره چمدونم لباسامو عوض کردم میخاستم برم لبه دریا. همین که خاستم برم آرتا گفت: این پاکت سیگار ماله کیه؟

ای وای یادم رفت جمع کنم. وای وای وای

جواب ندادم. از پشت دستمو کشید و برم گردوند

آرتا: کوی میگم این پاکت سیگار کیه؟

زل زدم تو چشانت.

ای خدا شناس که بهم ندادی حداقل خودت مواضیم باش که ابن آرانگوتان نخورم.

دستمو کشید برد بیرون. از پله ها رفتم پایین دیدم بچه ها نشستن.

آراد: کجا میرین آرتا

آرتا: هیچی میخاییم بریم لب دریا

وای وای خدا. با نگاه ملتمس به ایناز و شادی نگاه کردم. که گفتن چیشده. با لب خونی گفتم: سیگار و فهمید.

شادی با نگرانی نگاهم میکرد. ولی ایناز گفت: حقته

ای خدا حتی شادی هم خاست بلند شه ایناز نداشت

آرتا دستمو کشید و برد بیرون.

تند تند داشت راه میرفت منم دنبالش میکشوند. بهو تو یه جای خلوت وایساد و داد زد: هه کر هم شدی گفتم این پاکت سیگار ماله کدوم

احمقه ای؟

من: خودت کرو احمقی

آرتا: تا نزدم دهنتم بگو این پاکت سیگار ماله کیه؟

نمیدونم وقتی میدونه ماله منه چرا باز میپرسه

من: تو که میدونی ماله کیه پس چرا میپرسی؟

آرتا: چون میخام از دهن خودت بشنوم

من: آره من کشیدم.

فشار محکمی به بازوم داد. میخاستم از دردش زجه بزنم. ولی نمیخاستم بفهمه که ضعیفم.

آرتا: چرا؟ حتی به احترام همخونه بودنمون نمیکشیدی. میدونستی بدم میاد که

زل زدم بهش. چرا این حرفو زد مگه برایش ارزش دارم

من: هه مگه برات ارزش دارم.

آرتا: اگه نداشتی که وضعم این نبود که لعنتی.

با تته پته گفتم: چ.. ی میگ.. ی آرت.. ا

آرتا: فقط شکستم میخواستی ببینی؟

تا اینجا حرفمو که گفتم بزار بقیش هم بگم. من زدم زیر قولمون. من عاشق شیطننت شدم. عاشق زبونت که هیچ وقت کم نمیوردی. آره آرام

عاشقت شدم. عشقم برا یکی دو روز نیست که بخاد بگذره. برا بعد 1 ماه ازدواجمونه.

شکه به دهنه آرتا نگاه میکردم. وای خدایا خیلی چاکریم ینی آرتا دوسم داره.

آرتا: نه باید بهت میگفتم اشتبا...

من: میدونی چرا سیگار کشیدم؟

آرتا: چرا؟

من: چون فکر میکردم برات ارزشی ندارم. فکر میکردم یکی دیگه رو دوست داری. فکر میکردم باید فراموش کنم آغوشتو. وقتی رفتی بیرون با اون

حال خرابت دل تو دلم نبود میارسیدم برات اتفاقی بیافته. میدونم ضعیفم که نتونستم خودمو کنترل کنم و سیگار نکشم.

آرتا با تعجب داشت نگاه میکرد اومد جلوتر همینطور که داشتیم بهم نگاه میکردیم. یهو ل*ب*ا*م داغ شد. حسه خیلی خوبی بود.

آرتا: اووووف چه خوشمزه بود

من: درد بی ادب. بریم تو

آرتا: کجا عزیزم فعلا باهات کار دارم.

دستمو ول کرد خاست بیاد نزدیکتر که دویدم طرف ویلا.

خخ ضایع شد بد

رفتم داخل هنوز لبخند رو ل*ب*م بود. آرتا هم اومد کنارم و ایساده.

من: ممنننن شااام میخاااام

باران: ایشی آرتا برو چند ما چند ماه نیا این لب غذا نزنه.

آرتا با لبخند دست انداخت دور کمرم و گفت: ااا نه بابا خانوومم لاغر تر بشه

ته دلم از لفظ خانوومم قبلی ویلی رفت.

یه نگاه به اون دوتا بزغاله ها (اینار و شادی) کردم که داشتن با چشای دراومده هی میگفتن چیشده. آخر سر اینار دیگه طاقت نیورده و گفت: آرام

یه لحظه بی اتاق کارت دارم

شادی: آره اتفاقا منم کارش دارم.

بعد 2 تایشون دستمو کشیدن و بردن بالا

اینار: چی گفت که دوتایی نیشاتون وا بود هانن

شادی: راست میگه شما که داشتین میرفتید بیرون گوجه بودین (از عصبانیت قرمز شده بودن دوستان)

من: آرتا بهم گفت دوسم داره

جفتشون موندن

شادی: آرتا دوست داره

با یه لبخند جواب دادم: آره

آیناز: دیدی گفتمممم

من خوب حالا

بعد یکی یکی اومدن بغلم کردن و تبریک گفتن.

۳ تایی رفتیم بیرون

۳۰۱۳ تایی رفتیم بیرون

من: من شایاااام میخام گشمنه

آرتا نشست به مبل یه دستشو برام باز کرد منم رفتم نشستم بغلش اون هم دستشو انداخت دور کمرم و یه ب*و*سه به موهام زد

باران: قرار شد بریم سوسیس بخیریم بریم لب دریا کباب کنیم

من: آخ جوون

آراد و سامان و سپهر رفتن سوسیس بگیرن بقیه هم رفتن تا حاضر شن

منو آرتا هم رفتیم تو اتاق خودمون.

یه تیشرت آستین بلند سفید پوشیدم با یه شلوارک پاره پاره یخی موهامو دورم باز گذاشتم. چون شب بود و دریا هم اختصاصی بود نمیتونستن

گیر بدن. یه صندل سفید هم پوشیدم برگشتم دیدم آرتا نشسته داره منو نگاه میکنه.

من: آرتا بلندشو حاضر شو دیگه

آرتا: میخاستم ببینم خانومم چی میپوشه که منم همونو بپوشم

من: راست میگی

آرتا: آره عزیزم

من: انقدر دوست دارم ست کنیم

آرتا: خوب از این به بعد ست میکنیم.

من: ووووی فدات

آرتا: ایااا خداکنه. حالا برو لباسمو انتخاب کن

رفتم سمت ساکش یه شلوارک یخی اوردم ولی پاره نبود با یه تیشرت سفید که روش انگلیسی نوشته بود adidas با یه دمپایی لا انگشتی براش گذاشتم. همینجور داشتم نگاش میکردم که خیلی بی هوا لباسشو دراورد. یا خدا چه هیכלی داره.

داشتم با چشم قورتش میدادم

تیشرتشو تنش کرد. خواست شلوارشو دربیاره که داد زدم

آرتا خیلی بی ادبی حداقل بگو چشممو بگیرم

آرتا: نه که تو بدت میاد خو عزیزم ما زن و شوهریم دیگه

بی حواس جواب دادم: وا کی شدیم زن و شوهر

یهو مغزم فعال شد چی گفتم کوبوندم تو دهنم وایااا خدااا چه سوتی دایااادم

آرتا نشست رو زمینو هرهر میخندید رفتم بالا سرشو شروع کردم به کندن موهایش خندش قطع شد و هی آیی میکرد. یهو دستامو گرفت با زور

نشوندم بغلش

من: ولیم کن بینم کجای حرفم خنده داشت هااااا جواب منو بده کجاش خنده داشت اه ای بی ادب بی نذاکت

آرتا: عزیزم تو حرص نخور اگه خیلی دوست داری امشب..

نذاشتم حرفشو کامل بزنه و داد زدم: خفه شوووو خیلی بی ادبی

باز شروع کرد به خندیدن.

من: درد مرض

همون موقع باران صدامون کرد که بریم پایین.

با آرتا از اتاق اومدیم بیرون من نشستیم رو نرده سر خوردم پایین آرتا هم از پله ها اومد.

901 با آرتا از اتاق اومدیم بیرون من نشستیم رو نرده سر خوردم پایین آرتا هم از پله ها اومد پایین.

اون 3 تا هم اومده بودن. همه 2 تا 2 تا راه افتادن به سمت دریا

منو آرتا.

آراد و شادی

کورویش و باران

و...

رسیدیم لب آب همگی نشستیم رو شنا. چون هوا گرم بود آتی روشن نکردیم. پسرا هم به جای سوسیس ها ایدا گرفته بودن. همگی حمله کردیم

به غذاهااا.

بعد خوردن غذاهااا باران گیتارشو آورد. همگی با اشتیاق داشتیم نگاه میکردیم گفتیم الان این بقیه رمانا یه آهنگ غمگین یا رمانتیک میزنه ولی

گیتار رو پشت کرد زد بهش و خوند

رفتم پشت بوم قالیچه تکوندم

قالیچه خاک نداشت خودمو تکوندم

پسر همسایه ل*ب*ا*مو دیدش واسم رژ لب خریده

حالا با هم غلط کرده خریده غلط کرده خریده

ما همه مرده بودیم از خنده. کلن ویلاها از دست ما آسایش ندارن.

انقدر خندیدم که دیگه خسته شدیم.

پرید وسط حرفمو گفت:میخاسم قشنگ خوابت بپره

من:مرص بگیری الهی

آرتا:به کوریه چشمه خانووم نمیگیرم

من:زر نزن عنتر

رفتم دستشویی بعد انجام عملیات اومدم بیرون یه تونیک قرمز که تا زیر ب*ا*س*نم بود پوشیدم.شلوار قواسیه مشکی هم پوشیدم با کتونی

قرمز.موهامو هم باز گذاشتم.آرتا این لباسا رو برام گذاشته بود چون چمدونمو برد پایین که بزاره تو ماشین. دستبند ریبریم هم انداختم.رفتم

وسایلا کیفمو جمع کنم.

داشتم وسایلا کیفمو جمع میکردم که آرتا اومد.آرتا هم یه تیشرت قرمز پوشیده بود با یه شلوار جین مشکی با کتونی قرمز.خیلی بهش میومد.یه

دستبند چرم هم انداخته بود

دوتایی رفتیم پایین.بچه ها داشتن صبحانه میخوردن.

سامان:اوه چه ستی هم کردن

من:به توجه ما یت کردیم چی به تو میرسه

بچه ها بقی زدن زیر خنده

سامان در حالی که میخندید گفت:درسته خیلی خوب قانعه شدم دیگه به کسی تیکه نندازم

بعد خوردن صبحانه سریع میزو جمع کردیم رفتیم بیرون.آیناز هم دیروز وسایلاشو از ویلای خودشون آورده بود قرار شد اول بریم خونه ما بعد

بره خونه مامان اینا.

آیناز و شادی اومدن تو ماشین ما.آرتا ضبط رو روشن کرد.ما 3تا با هم دیگه میخوندیم آرتا هم خیلی ریلکس رانندگی میکنه.انقدر خوندیم که

خسته شدیم.اووووف

بعد 4 ساعت رسیدیم تهران شادی رو روسوندیم خونشون خودمون هم رفتیم خونه.

شادی رفت اتاق مهمان منو آرتا هم رفتیم اتاق خودمون

وجدان: اوهو اتاق خودمون قبل از اینکه برین شمال اتاق خودت بود حالا شده اتاقمون

من: به تو چه مگه فضولی دوست دارم بگم اتاق خودمون. چون خوابمو تو ماشین کرده بودم خوابم نمیومد پریدم تو حموم.

بعد کلی آب بازی اومدم بیرون. توی رختکن حموم لباسمو پوشیدم رفتم بیرون آرتا با بالا تنه ل*خ*ت خوابیده بود. اوخی چقدر خسته.

تصمیم گرفتم شام درست کنم. اول رفتم اتاق آیناز. آیناز هم خواب بود. رفتم آشپزخونه کیک و شیرکاکائو زدم. بعد وسایلی لازانیا رو اوردم بیرون

شروع کردم به درست کردن.

ساعت نزدیکای 9 بود که آیناز بلند شد.

آیناز: به به خواهرمون چه میکنه

من: فدات

آیناز: خدانکنه.

اومد پشت میز نشست و گفت: آراد مگه تو خونه تنها نیست خوب بیاد اینجا دیگه

من: آره تو راه بهش گفتم گفت دلم برا تختم تنگ شده ولی الان برا شام گفتم بیاد

آیناز: آهان

من: میرم موهامو خشک کنم هرچی میخای از تو یخچال بخور

آیناز: باشه

رفتم اتاق آرتا هنوز خواب بود. موهامو شونه کردم رختم دورم که رژ قرمز هم زدم خط و چشم و ریمل هم زدم. یه تاپ مشکی پوشیدم با شلوارک

مشکی قرمز.

برگشتم که آرتا رو بیدار کنم که دیدم چشاش بازه و داره با لبخند نگاه میکنه.

واای خاک تو گورم ینی منو ل*خ*ت دیده

با استرس گفتم: آرتا از کی بیداری

آرتا: اولاً سلام دوما از موقع ای که اومدی اتاق

من: خاککک تو سرم بیداریو چیزی نمیگی

آرتا: حالا چیشده

من: چیزی نشده که وقتی داشتم لباس عوض میکردم خو به صدایی میدادی

آرتا: اووو حالا چیشده زنی دیگه.

من: خیلی بی ادبی

آرتا بلندشد اومد جلوم اول زل زدیم تو چشمای هم آرتا سرشو آورد پایین و ل*ب*ا*ش*و گذاشت رو ل*ب*ا*م.

دوتایی داشتیم نفس نفس میزدیم.

آرتا همینجور که میرفت سمت کمد گفت: خوابیدی

من: نوج داشتم واسه آقاییم شام درست میکردم

آرتا: دسته خانوومم درد نکنه

رفتم جلو آینه دیدم همه رزام پخش صورتم شده.

داد زدمممم آرتا!!!!!!!!!!!! خدا شیکارت نکنه اه

آرتا: چیزی نشده خانوومم که با دستمال پاک میشه

211 بعد اومد جلوم با دستمال رژ دور ل*ب*مو پاک کرد باز رژ قرمزمو زدم رفتم بیرون.

همین که از اتاق اومدم بیرون آیفون زده شد. آراد بود درو زدم.

وایسادم جلو در آرتا هم اومد کنارم وایساد.همون موقع آراد اومد پریدم بغلش

من:چطوری دادشی

آراد:خوبم فدات شم توخوبی

من:مرسی خوش اومدی

همون موقع آیناز از اتاق امد بیرون داد زد:آراد!م بیا از بغل دادشم پایین

من:گامشو اول دادش من بوده

آراد:دعوا نکنید دادش جفتتونم.

آر تا:آره منم پشیمک حاج عبدالله

هممون پقی زدیم زیر خنده از بغل آراد اومدم بیرون رفتم بغل آرتا گفتم:شما تاج سری آقای

آر تا:فدای خانوومم بشم من

 Roman4u.ir

آیناز:اهم اهم 2تا مجرد هستا.چشم و گوششون باز میشه

من:کی شما دوتا؟

خندیدم.

آرتا:تایی رفتن تو پذیرایی من رفتم آشمزخونه میز رو بچینم.

بعد یه ربع که خیلی خوشگل میز رو چیدم صداشون کردم بیان.

آرتاشون تعریف میکردن.

اونشب با کل کلای منو آیناز گذشت.منم به زور آراد رو نگه داشتم

[311]

واییییییی خدا!!!!!! آخه مگه میشه این شیر برنج کاری نکنه.اه اه.

میدونید کیو میگم

خوب نمیدونید دیگه از کجا میخاین بدونید.

این ایناز خر عاشق نشد نشد حالا که شد عاشق یه پسر شیربرنج شده. اه. اه.

این چند ماه اتفاقای خوبی افتاده.

اول اینکه آزاد رفت خاستگاریه رزی همونی که عاشقش شد الان به قوله معروف نامزدن.

کوروش و شادی هم همدیگه رو دوست دارن.

ایناز خر هم عاشق آرشام شده. فکر کنید عاشق آرشام. وقتی از شمال اومدیم ایناز رو با بچه ها آشنا کردم. ایناز هم از آرشام خیلی خوشش اومده

بود الان هم میدونم جفتشون همو میخان ولی این آرشام میترسه ایناز دوستش نداشته باشه حالا منم نمیتونم بگم آقا جان ایناز هم دوست داره. اه

اه

رابطه منو آرتا خیلی خوب شده در حدی که الان من 5 ماهه حاملم ای خدا عین توپ شدم وقتی به همه گفتم حملم تعجب کردن الان هم نمیتونم

برم بیرون. اه اه این آرتا خر هم داره تو اتاق کارش داره کارای شرکتشو میکنه.

همینجور تو اتاق نشستم و مگس میپروم. داشتیم به گوشه اتاق نگاه میکردم که حس کردم داره یکی راه میره یه ذره که توجه کردم دیدم

سوسکه

من: جیییییییییییییییییغ

آرتا: چیشده خانومم

من: سوسک تو اتاقه. برو بکش (با حالت گریه)

آرتا: کوش؟ کجاست؟

من: اوناهاش (بعد با دست به گوشه اتاق اشاره کردم)

آرتا: دمپیتو بده بکشم

من: نه نه با دمپایی نه با مگس کوش بکش

آرتا: چرا؟

من: فک کنم درد دمپایی بیشتره. این که تو زندگیش شانس نیوردا بزار مرگش کمتر درد بکشه

آرتا: خخ خانومم دیونم یرو بیار بکشمش

من: باشه وایسیا نکنشیشا


آرتا: باشه عزیزم.

بعد به سختی که روی تخت وایساده بودم اومدم پایین رفتم از آشپزخونه مگس کوش رو اوردم.

من: بیا بکشش

آرتا: تق زد روش و کشتش

آرتا: بیا خانومم

من: مرسی آقاییی 

آرتا: خواست بره که گفتم: آرتا نرو دیگه اه همش منو تنها بزار. اه اه

آرتا: خانومم خوب چیکار کنم کارام مونده

من: جهنم باید پیش منو نینیمون باشی

آرتا: چشم.

بعد جفتمون نشستیم رو تخت. خواست بغلم که که جیغ زدم: بروووو دستاتو بشور

آرتا: یهو پرید بالا. خیلی قشنگ ترسید منم داشتم هرهر میخندیدم. آرتا بلند شدو گفت: حالا بخند نوبت خنده منم میرسه. بعد به ل*ب*ا*م اشاره

کرد. وایی یا باب الحوائج .

از دستشویی اومد بیرون. اومد کنارم نشست منم عین بچهها خودمو جمع کرده بودم.

من: وایــــــــی

آرتا: چــــــــی شد؟

من: لــــــــگد میزنه

آرتا: منــــــــوسکته دادی تــــــــو

من: خــــــــو نیگا کن آقای نی نیمون لگد میزنه

آرتا: واســــــــا ببینم

من: بــــــــدو بــــــــدو

آرتا: ای جــــــــونم توله چه لگدی میزنه

من: آله خــــــــخ

آرتا: هــــــــی توله اون زمین فوتبال نیستــــــــا. شکم خانومم درد اومدا



من: آقــــــــای. لــــــــگد زدن عادیه

آرتا: خــــــــو پسرم لگد بزن

من: محضه اطلاعــــــــتون دخمله

آرتا: خــــــــوب فرقی نمیکنه که بابا منو نخور

من: ایشــــــــ بی مزه

بعد صورتمو برگردوندم

آرتا: خانومم مثلاً قهر کرده

من: نخیر مگه مته تو بچه ام

آرتا: دستت درد نکن حالا شدیم بچه.

بعد سرشو برگردوند.

همون موقع گوشیم زنگ خورد یه نگاه به گوشیم کردم.

آیناز بود

من: بله

آیناز: سلام آرام بگووووو پیشده

من: پیشده؟

آیناز: همین الان آرشام زنگ زد گفت فردا با هم بریم بیرون

من: جدی؟

آیناز: آرههههه. وای آرام دارم میمیرم

من: حالا پس نیفتی.

آرتا: کیه آرام

آیناز داد زد: به توچه فضولی

آرتا: بی ادب

آیناز: خودتی

من: اه بس کنید دیگه. آیناز اگه کاری نداری برو گمشو میخام بخوابم

آیناز: اه بی ذوق برو گورتو گم کن بخواب

بعد گوشیهو قطع کرد

من: آرتا بلندشو میخام بخوابم.

بعد رفتم دسشویی کارای مرطبت رو کردم اومدم بیرون. آرتا هم رفتم دسشویی. لباسامو عوض کردم رفتم تو رخت خواب.

منی که همیشه میرفتم تو جام گوشی میگرفتم حالا گوشی دستم نبود چون دکتر گفت وقتی باردارم نباید زیاد گوشی دستم بگیرم خوب نیس برا بچم.

اه اه آرتا هم اومد و کنارم خوابید.


من: آرتا

آرتا: جانم

من: فردا بریم برا نینیمون خرید

آرتا: باشه عزیزم ولی تو میتونی بیای

من: آره چرا نتونم

آرتا: باشه عزیزم فردا میریم حالا بخواب 

من: باشه آقای شبخیر

آرتا: شب تو هم بخیر عزیزم

تو خواب ناز بودم که صدای زنگ خونه بلند شدم

اه توف تو این زندگی اخه الان چه موقع زنگ زدنه. با عصبانیت گوشو برداشتم و گفتم: بلهههههههههههه

مامان: سلام دخترم

من: اا مامان شمایی خوبی؟

مامان: آره عزیزم تو خوبی؟ بچت خوبه؟ آرتا خوبه؟

من: ممنون بابا چطوره؟

مامان: بابا هم خوبه

من: خدارو شکر

مامان: ادام امروز میخاییم بریم باغ میابین

من: باغ خودمون؟

مامان: آره

من: باشه بزار به آرتا بگم خبر میدم

مامان: باشه کاری نداری؟

من: نه مامانی خدافس

سریع زنگ زدم به آرتا

من: سلام عزیزم

آرتا: سلام خانووم چطوری

من: مرسسی تو خوبی

آرتا: آره فدات شم نینمون خوبه

من: آره که خوبه

آرتا: جونم عزیزم کار داشتی

من: آره آرتا مامان زنگید گفت میخاییم بریم باغ گفت ما هم بریم. بریم؟

آرتا: امروز



من:اره ناهار

آرتا:باشه ميريم

من:اخ جووون پس زودتر بيا.خوراكي هم بخر

ارتا:چشم فعلا عزيزم

من:خدافس

تلفنو قطع كردم سريع رفتم حموم يه دوش يه ربع گرفتم اومدم بيرون با همون حوله برا خودم صبحانه درست كردم.نشستم صبحانمو كامل خوردم.

ساعت 12 شده بود رفتم اتاق سريع موهامو خشك كردم و بافتم بعد يه تيشرت گشاد سرمه اي پوشيدم با شلوار ورزشي سورمه اي يه مانتو بلند كه تا مچ پام بود پوشيدم يه شال مشگي هم انداختم سرم كتوني سرمه ايام هم گذاشتم دمه در كه بپوشم.

از اتاق رفتم بيرون كه همون موقع آرتا هم اومد



رفتم بغلش و سلام دادم

من:سلام آقايي

آرتا:سلام به خانوم گردامبوليه من حالش چطوره

من:درد مرض خوبم

آرتا:5.6 ساعت نبودم بي ادب شدي

من:خودتي اه اعصابمو بهم نريزا.

آرتا:اوووف وايسا حاضرشم بيام.

من:اوكي برو.

خريدايي كه كرده بود رو دست نزدم كه با خودمون ببريم.

بعد 45 دقیقه آرتا خان اومد.

آرتا: پیر بریم خانوم

من: باچه

آرتا باز خریدارو برداشت رفت آسانسور رو زد منم درارو بستم رفتم تو آسانسور

آرتا: وای ارام با این شکمت عالی شدی.

من: که چی مثلا

آرتا: 7.8 تا دیه نینی بزارم تو شیکمت

من: تو گ*و*ه میخوری اه فقط یکی

آرتا: نخیر چهارتا جفت جفت

من: دیگه چی چیزه دیگه نمیخای

آرتا: نخیر نمیخام

همون موقع رسیدیم پارکینگ سریع پیاده شدم که از دسته آرتا فرار کنم. خخخ

سوار ماشین شدیم و آتیش کردیم به سمت باغ مامان اینا.

بعد 1 ساعت رسیدیم. رفتم پایین زنگو زدم.

آراد درو باز کرد پریدم بغلش من: سلام دادشی

آراد: سلام آرامم خوبی خواهی

من: مرسی عزیزم

آراد: فنچ دادی خوبه

بعد دستشو کشید رو شکمم.

من: فنچ تو هم خوبه.

آراد: معلوم نشد دختره یا پسر

من: نه هنوز.

آراد با آرتا هم حال احوال کرد و رفتیم. عمو عمه خاله همه بودن. آیناز پرید بغلم

آیناز: ساللااام آجی دلم برات اندازه سوراخ جوراب مورچه شده بود

من: سلام خواهی منم دلم برات تنگولیده بود عشق من

آیناز: گیگیل خاله خوبه

من: خوبه سلام میرسونه. همه زدن زیر خنده.

تو بغل مامان بابا هم رفتیم.

رزی داشت میومد طرفم که لغلم کن. داد زدم: رزی خیلی بی معرفتی. اه اه یه خواهر شوهر بازی برا تو بکنم

همه پقی زدن زیر خنده

رزی زبونشو آورد بیرون و گفت: نمیتونی

من: منو تو که تنها میشییم

رزی: خاک تو سرم منو تو تنها بشییم که چی بشه

بقیه داشتن زمینو گاز میزدن از خنده.

با خنده همدیگه رو بغل کردیم.

رفتم به فامیل سلام علیک کنم. آرتا هم پشت سره من.

تو یه گوشه خانواده قلابیه ایناز وایساده بودن.

خیلی خشک سلام دادم. فقط به احترام رزی و ایناز. بالاخره اونا بزرگش کردن درسته زوری ولی بزرگش کردن.

مادر رزی: سلام عزیزم خوبی؟

من: ممنون

پدره رزی: سلام دخترم

من: سلام

پدره رزی: خوبی خوشی

من: ممنون شما خوبی؟

پدره رزی وقتی حالشو پرسیدم چشاش برق زد و جواب داد: ممنون.

ولی آرتا خیلی صمیمی باهاشو حال احوال کرد.

منو آرتا رفتیم لباسانو عوض کردیم. آرتا یه شلوار اسلش مشگی پوشید با تیشرت مشگی

آرتا اومد نزدیکمو گفت: آرام با خانواده رزی خوب رفتار کن. درسته ازشون خوشت نیامد ولی رزی پدر مادرشه درکش کن اگه یکی با پدر

مادرت اینجوری رفتار کنه خوشت میاد

من: مگه پدر مادر من بچه یکبو دزدیدن

آرتا: حالا فهمیدن کارشون درست نبوده دیگه. رزی الان زن برادرته. همیشه جزو خانوادتون.

من: آرتا دسته خودم نیست. میدونی سه تایه چه رزای خوبی میتونستیم داشته باشیم ولی ازمون گرفتن.

آرتا: ولی هیچی برا ایناز کم نداشتن.

با بغض جواب دادم: نمیتونم آرتا

من: ولم کن حساب این دختره بی ادبو برسم

صدای ارتا کنار گوشم گفت: مگه نمیگم ندووو برات خوب نیست هان اگه بلایی سرت میومد من چه غلطی میکردم.

مامان هم نفس نفس کنان اومد کنارم چیغ کشید: آراااااا خیلی خیره ای اگه آسیب میدید چیییی هaaaaاا چرا انقدر خیره اییی ایشالله بچت عین خودت خیره بشه.

خندم گرفته بود نمیتونستم بخندم اگه میخندیدم آرتا و مامان میزدن شتک میشدم. پس پوشت ل*ب*مو میکنم که خندم به هوا نره.

ارتا مامان داشتن غرغر میکردن که آیناز و اراد با قیافه گوجه اومدن جلوم

آیناز: خیلی خری گاو بیشور چرا دویدی هaaaaان بزئم شتک شی

آراد: بزئم بخوری به دیوار نشه با کاردک جمعت کرد چرا گوش نمیدی به حرف

بابا: بس کنید دیگه اه دخترم بیا بریم

من: اخ قریون دهنهت بابایی

بعد رفتم کنارش دستشو انداخت رو شونمو رفتیم تو جمع.

بعد یکم خوش بش کردن با فامیل رفتم کنار آیناز و گفتم: بعد از ظهر با آرشام قرار داری؟

آیناز: نوچ

من: مگه نگفته برین کافی شاپ

آیناز: چرا

من: اه چرا کوتاه جواب میدی بزرگی میری

آیناز: صبح رفتم

داد زدم: واقا.

همه برگشتن بهم نگاه کردن و آیناز هم داشت با چشاش جرم میداد من: ببخشید ادامه بدین.

همه خندیدن و به ادامه صحبت پرداختن {اوهو}

من:چی گفت هان چی گفت؟

آیناز:هیچی گفت دوسم داره

من:اوووف بالاخره گفت؟

آیناز:آره تو از کجا میدونستی اون منو دوست داره؟هان جواب بده؟

من:هیچی اون به من گفته بود

آیناز با قیافه عصبی بهم نگاه کرد و گفت:پس چرا بهم نگفتی هان

من:چون نمیتونستم بگم اون بیش من درد و دل کرده بود و بهم گفت به کسی نگم

آیناز:تو باید میگفتی من خواهرتم دیدی چجوری زجر میکشتم.

من:تو دوست داشتی برم به آرشام بگم آیناز دوست داره

آیناز:اره قانه شدم

من:حالا کی میان خاستگاری

آیناز:گفت فردا میزنمگم به مامانت

من:خیلی خوشحالم برات آینازی

آیناز:مرسی اجی

021 همون موقع مامان سفره رو آورد.همه بلند شدن که کمکش کن ولی نذاشتن من بلندشم. {نه که تو حامله بودی کار میکردی حالا میخای کار

کنی}

همه به کمک هم سفره رو چیدن مامان هم فسنجون درست کرده بود.من عاشق فسنجون بودم.

یه کفگیر برنج رختم بعد ذره ذره عسجنجون میخوردم.

قبلا غدام زیاد بود ولی الان غدام کم شده نمیدونم چرا. اووووف خیلی نگران خودممم {خنخ}

آرتا یه نگاه به بشقابم کرد. یه اخم وحشتناک کرد و برام برنج رخت. هر روز ما هنین مشکل رو داشتیم.

من: آرتا بخدا جا ندارم.

آرتا: تو فقط یه کفگیر برنج خوردی باید غذا بخوری

من: بخدا نمیتونم آرتا

آرتا یه اخم وحشتناک کرد و گفت: آرام اگه نخوری خودت میدونی.

خدایی ترسیدم همین که یه قاشق دیگه گذاشتم. همه محتویات دلم اومد تو دهنم دویدم سمت دستشویی. هرچی خورده بودم اوردم بالا.

آرتا مامان و بابا. آراد. آیناز پشت دره دستشویی بودن.

اومدم بیرون که آرتا با نگرانی پرسید: خوبی چیزیت نشد

من: نه خوبم

آیناز: چرا اینجوری شدی آخه

من: خروقت غذا زیاد بخورم اینجوری میشم

آراد: خوب چرا زیاد میخوری که بیاری بالا

با حرص جواب دادم: چون آرتا خان میگن کم میخوری

مامان: عزیزم خوب نگرانته

بابا: آرتا بزار هر چقدر دوست داره بخوره اینجوری اذیت میشه

آرتا: چشم.

مامان: حالا بیایین بریم غذا بخوریم

آرتا: ممنون من دیگه نمیخورم میمونم پیش آرام یه ذره حالش بهتر شه.

مامان: هر جور که مایلید

مامان اینا رفتن.

آرتا: عزیزم خوبی؟

من: مرسی آقای بهترم.

آرتا نشست رو مبل من هم دراز کشیدم و سرمو گذاشتم رو پاش.

آرتا هم موهامو نوازش میکرد. حس خوبی بود. فک نمیکردم زندگیمون اینجوری بشه. واقا یه حسه فوقالعاده واقا من از خدا دیگه چی میخاستم.

برادر و خواهرم دارن سروسامون میگیرن.

منو دوستانم همیشه باهم بودیم حالا ماهی یکی دوبار همدیگه رو مبینیم عجیبه هر کی رفته سراغ زندگیش.

و عشق منو آرتا انقدر عمیق بود که ثمره داده عشقمون واقا حسه خوبیه مادر شدن.

آرتا: آرام عزیزم نمیخای بلندشی

من: هوم ولم کن خوابم میاد

مامان: 121 ولش کن آرتا بزار بخوابه

من: وایااا مامان اومده خونه ماااا وای خاک تو سرم پس چرا من خوابم.

سریع سیخ نشستیم سره جام وقتی نگام به دور بر افتاد فهمیدم باغیم اه

آرتا: چه عجب بلند شدی عزیزم.

ل*ب*ا*مو دادم جلو گفتم: ااا آرتا خو خوابم میومد.

آرتا: اااا نکن آران میخورمتا.

من: چه کارا.

اون روز خیلی خوش گذشت درسته بیشترشو خواب بودم ولی حال داد.

داشتم موش و گربه میدیدم که تلفن زنگ خورد.

من: اه الان چه وقته زنگ خوردن بود اه

رفتم سمت تلفن جواب دادم: بله

مامان: سلام دخترم خوبی

من: ااا سلام مامان خوبم تو خوبی؟

مامان: ممنون آرتا خوبه بچت خوبه

من: آره آرتا خوبه ولی بچم که بدنیا نیومده که خوب باشه

مامان: ایش حالا هرچی

یهو از خنده پوکیدم

مامان: درد

من: ممنون

مامان: ایش 5 دقیقه ساکت شو وقتمو گرفتی

من: ببخشید مامان که کارت نداشتم

مامان: من که کارت دارم

من:فرما

مامان:امشب گمشو بیا اینجا به آرتا هم بگو بیاد

من:مرسی از دعوتت ولی چرا

مامان:چون قراره برا آیناز خاستگار بیاد.

221 خیلی تعجب کردم چقدر این آرشام عجله داره.

من:باشه میاییم

مامان:آرام زودتر بیا پیش خواهرت باشی استرس داره

من:مامان میدونی نمیتونم با ماشین بیام پیاده روی هم نمیتونم بکنم آرتا هم نمیزاره با آژانس برم پس با خوده آرتا میام.

مامان:آراد میفرستم بیارت

من:باشه اگه آرتا گذاشت

مامان:باشه الان میگم اراد بیاد

من:باشه

بعد خداحافظی قطع کردیم همون موقع زنگیدن به آرتا

آرتا:سلام خانومم خوبی عشقم

من:سلام عزیزم مرسی تو خوبی؟

آرتا:بله که خوبم نینیمون خوبه

من:آره سلام میرسونه

آرتا قش کرد از خنده و گفت:سلامت باشه.

من: آرتا امشب برا آیناز میخاد خاستگار بیاد مامان زنگید گفت من زودتر پیام چون استرس داره. برم؟

آرتا: با کی میخای بری

من: آراد میخاد بیاد دنبالم.

همون موقع آیفون به صدا در اومد.

رفتم سمت آیفون آراد بود گوشیه و برداشتم و گفتم: آراد بیا بالا هنوز آماده نشدم

آراد: باشه

رفتم سمت گوشیه.

من: آرتا کاری نداری 321

آرتا: گوشیه بده به آراد کارش دارم

من: باشه فعلا عزیزم

آرتا: مواظب خودت باش

گوشیه دادم به آراد خودم هم رفتم لباس بپوشم. لباسای خونم خوب بود.

یه تیشرت به رنگ مشکی برداشتم که از زیر سینه کش میخورد بعد که به پایین میومد گشاد میشد با ساپورت یه کفش رو فرشی هم

برداشتم. لوازم آرایش هم که آیناز داشت.

برا آرتا هم یه شلوار کتون مشکی برداشتم با پیرهن مشکی.

سریع مانتو جلو بازمو پوشیدم با شلوار لی رفتم بیرون.

من: آراد من آماده شدم.

آراد در حالی که سرش تو یخچال بود گفت: باشه وایسا من یه چیز بخورم همینجور دهن خالی از خونت نرم بیرون.

یه تک خنده ای کردم و گفتم: دیوونه.

آراد بعد خوردن شیرکاکائو و کیک راضی شد منو ببره خونه مامان اینا. آراد وسایل رو از دستم گرفت. رفت داخل آسانسور. منم درهارو قفل کردم سوار آسانسور شدم.

آراد وسایل رو گذاشت پشت ماشینو راه افتاد.

بعد 45 دقیقه رسیدیم پیاده شدم آراد هم وسایلمو گذاشت داخل خونه و رفت شرکتش.

رفتم داخل با مامان و آیناز و رزی روب*و*سی کردم. آیناز هم وسایلمو برد اتاق سابقم. لباسامو عوض کردم رفتم اتاق آیناز.

من: خواهر خودم چطوره

آیناز: خیلی استرس دارم وای!!!!!! ای خدایا!!!!!!

رزی: خوب حق داری عزیزم

من: راست میگه آیناز همه اولش استرس دارن.

منو رزی تا نهار آیناز رو دلداری دادیم.



سلام!!!!!! ام بابا

بابا: سلام گل دخترم خوبی

من: 421 من: مرسی بابایی شما خوبی

بابا درحالی که سرمو ب*و*س میکرد جواب داد: شکر خدا. پس شهرت کو آرام

من: شرکته بابا

بابا: برا شب که میاد

من: آره بابایی

همون موقع آراد اومد داخل.

آرتا: سلام خانووم مرسی خوبی؟ ناهار تو خوردی؟

من: آره

آرتا: عزیزم باید برم مواضبت خودت باش خدافظ

من: تو هم خدافظ.

بعد خوردن ناهار با آیناز و رزی رفتیم اتاق آیناز.

آیناز نشست رو صندلی منم شروع کردم به اتو کشیدن موهاش رزی هم تو کمدهش دنبال لباس میگشت.

بعد اتو کردن موهاش پاینای موهاش و گچ صرتی زدم و بعد با بابلیس فر کردم.

رزی هم یه کت و شلوار صورتی خیلی کمرنگ داد بهش تا بیوشه. بعد پوشیدن لباسش. رزی ناخناشو لاک میزد منم آرایششو انجام میدادم آیناز

هم عین چی داشت میخورد.

بعد 3 ساعت آیناز و آماده کردیم.

منم رفتیم اتاقم تا آماده شم. رزی هم رفت اتاق آراد تا حاضر شه.

موهامو بالا سرم جمع کردم. و یه ذره تو صورتم کچ رختم. یه خط چشم نازک برا خودم کشیدم با ریمل. یه رژ قهوه ای هم به لبم کشیدم.

زدم. لباسمو پوشیدم رفتیم پایین. چون آرتا گفت ساعت 6 میاد.

مامان یه کت شلوار مشکی پوشیده بود خیلی خوشگل شده بود. هنوز که هنوزه مامان و بابا با هم ست میکنن.

همون موقع صدا آیفون اومد. مامان خواست درو باز کنه که داد زدم.

مامان جواب ندیا خودم جواب میدم. بعد تند تند رفتیم سمت آیفون مامان داد زد: باشه آروم ماله خودت.

آرتا بود درو باز کردم و منتظر جلو دره ورودی وایسادم.

آخه بهش گفته بودم برام پاستیل بگیره آرتا اومد داخل پریدم بغلشو گفتم: سلام عخشم

آرتا: سلام عزیزم خوبی؟

من: مرسی خسته نباشی.

آرتا: ممنون

آرتا با مامان بابا هم احوال پرسى کرد بعد رفت بالا منم دنبالش رفتم.

آرتا: آرام برام لباس آوردی

من: آره وایسا برات بیارم.

لباساشو از کمد دراوردم دادم بهش.

آرتا سریع لباساشو پوشید. موهاشم خیلی خوشمیل درست کرد باهم ديه رفتیم پایین. همین که رسیدیم یادم افتاد که بهش گفتم برام پاستیل بخره.

داد زد: آرتا!!!!!!

آرتا بدبخت گر خرید جواب داد: چیه چرا داد میزنی؟

من: پاستیلام کووووو؟

آرتا: اوف ترسیدم تو ماشین جا گذاشتم.

من: وووویی سویچ و بده برم بیارم.

آرتا: لازم نکرده خودم میرم بعد رفت بیرون منم نشستم رو مبل و منتظر که پاستیلمو بیاره.

مامان بابا یه لبخند رو لب*شون بود.

من: وای چرا لبخند ملیح میزنین؟

بابا: هیچی دختر کم

مامان: خجالت بکش الان تو یه مادری حرکات بچگوننتو بزار کنار.

من: وای اولاً که هنوز نیومده. ولی مامان خدا شاهده اگه بخوای بچم به دنیا بیاد به من اهمیت ندی خودت میدونی

مامان: دختر به بچت هم حسودی میکنی

من: آره چرا نکنم

آرتا کنارم نشست و لپمو کشید و گفت: حسود خانم خودم.

پاستیلو ازش گرفتمو با لذت خوردم.

همون موقع آراد و رزی هم اومدن پایین. رزی یه پیرهن مشکی پوشیده بود با جوراب شلواریه مشکی. موهای فرش هم باز گذاشته بود. آراد هم

پیرهن قهوه‌ای پوشیده بود با شلوار کرم.

همون موقع زنگ خونه رو زدن آیناز با حول از پله ها اومد پایین وقتی به پله آخر رسید با مخ خورد زمین.

ما دیگه قش کرده بودیم از خنده.

سریع خودمونو جمع و جور کردیم و رفتیم سمت در.

اول بابا بعد مامان بعد آراد و رزی بهد من و آرتا آخر سر آیناز.

یه خانوم مسن اومد داخل که مامان آرشی بود به بابا دست داد با مامان و رزی روب*و*سی کرد به آراد هم دست داد با منم روب*و*سی کرد به

آرتا هم دست دادم آیناز هم بغل کرد. بعد باباش اومد. بعد خواهرش اومد بعد برادرش بعد آراشم.

خیلی خوش تیپ شده بود یه تک کت کرمی با پیرهن قهوه ای با شلوار کتون قهوه ای.

همین که به من رسید پریدم بغلش

من: چطوری آرشی دلجم برات تنگولیده بود.

آرشام: منم عزیزم خبری اصلا ازت نیست.

من: بیجید سرم شلوغ بود.

آرشام: فینگل عمو خوبه

من: آوره

همون موقع هم خانواده رزی اومدن.

نسبت به قبل بهتر بر خود کردم ولی هنوز از دستشون ناراحت بودم.

همه نشستن.

منم وسط آیناز و آرتا نشستم. شروع کردن به حرف قیمتا و....

فک کنم حدود یه ساعت بود در مورد قیمت ماشینا حرف میزدن. یکی به من بفهمونه الان مراسم خاستگاریه نه مهمونی که.

آرشام و آیناز هم با صورتای گوجه به جمع نگاه میکردن.

مامان آرشام رو به شوهرش گفت: فرزام برو سره اصل مطلب

آقا فرزام: خوب آقای رستمی قرض از مزاحمت

بابا: خواهش میکنم این چه حرفیه

آقا فرزام: شما لطف داری قرض از مزاحمت اینکه از شما و آقای هاشم "بابای رزی" اجازه میخام دختر خانمتون رو برای پسرم بگیرم

بابا: خواهش میکنم من مشکلی ندارم هر چی دخترم بگم باید نظر آقا هاشم هم بیرسین بالاخره ایشون آیناز رو بزرگ کرده.

آقا هاشم: نفرمایید این حرفو

زیر لب گفتیم: بره به جهنم مگه ما گفتیم بزرگش کنه.

داشتیم منفجر میشدم. آرتا دستمو گرفت و گفت: آروم باش عزیزم.

من: چجوری

آیناز: خواهی خواهش میکنم ارووم باش.

بابا: آیناز بابا آقا آرشام رو به اتاقت راهنمایی کن.

آیناز: باشه بابا.

بعد پشت سره هم رفتن.

یاده روز خواستگاریمون افتادم جفتمون اخمو و پشت سره هم رفتیم فقط به امید کوبیدن همدیگه

خنخ

بعد نیم ساعت اومدن مادر آرشام گفت: دخترم دهنمون رو شیرین کنیم؟

آیناز: هر چی خانوادم بگن.

بابا: منکه راضیم آقا هاشم شما چی؟

آقا هاشم: مبارکه

همه دست زدن.

اولین نفر رفتیم بغل آیناز: مبارک باشه خواهریم

آیناز: مرسی اجی

بعد رفتیم بغل آرشام.

#پارت_آخر من: شوهر خواهر مبارک باشه

ارشام: مرسی خواهر زن

بعد جفتمون خندیدیم. همه تک تک بهشون تبریک گفتن.

مهریش شد 490 تا سکه. عروسیشون هم 4 ماه بعد افتاد.

۱ سال بعد:

من: آرتا!!!! باران و بیار شیر بدم بهش

من: الهی قربونت برم دیگه نمیدارم.

آرشام: آره خانوم

من: آره

آرشام: حالا میبینیم.

من: میبینیم.

خدایا شکرت که یه زندگی خوبی دارم.

رزی

آراد همینجور که داشت رویا رو بالا میداخت گفتم: نکن آراد بچه سرگیجا گرفت

آراد: عزیزم باید بچه مقاوم بار بیاد



من: نه دیگه اینجوری

آراد رویا رو رو زمین نشوند بعد دسته منو گرفت کنار خودش نشوند کنار گوشم گفت: مرسی عزیزم که این زندگی رو بهم دادی

من: مرسی که هستی

پایان

1395/6/1

نویسنده:

سخنی با دوستان

خب اینم از دومین رمانم تا ابد کنار تو ک تموم شد... امیدوارم رمانم خنده رو لباتون آورده باشه.. و بابت عیبو ایرادی ک تو رمان داشتم منو

بیخشین و بزارین ب پای بی تجربگییم.. رمان من ی رمان با محتوای ساده بود.. حتی اولاشم تکراریه خیلی رمانا بود.. بیخشید اگ رمانم موضوع

آموزنده ای براتون نبود..انشاءالله تو رمان های بعدیم همه این ایرادارو جبران میکنم..از همتون ممنومم بابت وقتی ک برای رمان منه حقیر

گذاشتین و خوندینش..دوستون دارم..در پناه حق

با تشکر از **whlm** عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا